

اقلیت‌ها و زبان مادری

مصطفی ملکیان || ناصر فکوهی || مهری قاسمی || آلن پاتن

گزارش

۲

گاهنامه اقلیت و حاشیه

فروردین ۱۴۰۰





گاهنامه اقلیت و حاشیه

شماره دوم || فروردین ۱۴۰۰

اقلیت‌ها و زبان مادری



گاهنامه اقلیت و حاشیه

شماره دوم || فروردین ۱۴۰۰

۸۵ صفحه

www.aaraashmaa.com

Email: info@aaraashmaa.com

حق چاپ و نشر الکترونیکی و کاغذی نشریه محفوظ است.
بازنشر مقالات یا بخشی از آنها با ذکر مأخذ آزاد است.

فهرست

سخن اول || ۴

روایتی دیگر || مهری قاسمی || ۶

آزادی، اخلاق و مساله زبان مادری || مصطفی ملکیان || ۱۱

نو پان ایرانیسم و زبان مادری در ایران || ناصر فکوهی || ۲۰

حقوق اقلیت‌های زبانی || آلن پاتن || بخش ترجمه || ۴۲

سخن اول

تجربه اقلیت بودن برای اتنیک‌ها در ایران با «زبان مادری» آغاز می‌شود. این تجربه‌ای است که اعضای جامعه اکثریت، از درک آن عاجزند و جهل از این «وضعیت»، آنان را از مواجهه با واقعیت محروم کرده است. واقعیتی که به مرور موجب فاصله‌ای عمیق و تاریخی میان اقلیت و اکثریت شده و به جدی‌ترین شکاف اجتماعی تبدیل شده است.

از طرفی، روشنفکران که وظیفه خودانتقادی و آموزش افکار عمومی را دارند، در ایران خود به بخشی از مشکل تبدیل شده‌اند. روشنفکرانی که زبان مادری‌شان فارسی است و در موقعیت اکثریت و فرادست قرار دارند، در باره حقوق اقلیت‌های اتنیکی و بدیهی‌ترین حق اولیه آنها، زبان مادری، یا سکوت کرده‌اند و یا آن را نادیده می‌گیرند. سخن گفتن از حقوق اقلیت‌های اتنیکی به تابوی جدیدی تبدیل شده که هر کس از آن سخن بگوید متهم به جدایی‌طلبی می‌شود. و البته

در ایدئولوژی ناسیونالیسم غالب، جدایی‌طلبی گناهی نابخشدنی است.

در واقع، «ملی‌گرایی» و ناسیونالیسم، ایدئولوژی طبقه روشنفکر ایران هم هست و با صدای بلند و با افتخار از اینکه ناسیونالیست هستند، سخن می‌گویند. در حالی که هم تجربه تمامیت‌خواهی دینی و هم سرکوب و یکسان‌سازی ناسیونالیستی، تجربه‌ای شکست‌خورده و خونین در جهان است و سال‌هاست که «بی‌آبرو» شده، در ایران هنوز خریدار دارد. در جهان امروز، هرگونه تبلیغ اینگونه باورهای افراطی دینی یا ملی، موجب سرشکستگی است، اما در ایران گروهی از روشنفکران با صدای بلند خود را ملی‌گرا می‌نامند و تشویق هم می‌شوند. در این میان اگر گاه صدای متفاوت و ضعیفی شنیده شود نیز معمولا و در نهایت از جنس «یکی به میخ و یکی به نعل» است.

فراموش نکنیم که ضرورت توجه به مساله اقلیت‌ها، تنها یک ضرورت اخلاقی و حقوق‌بشری نیست. واقعیت این است که تا وقتی مساله اقلیت‌ها به مرکز مسائل ما منتقل نشود، امیدی به گذار از بحران امروز و برآمدن ساختار سیاسی جدید که مبتنی بر حقوق‌شهروندی و دموکراتیک در این منطقه باشد، وجود نخواهد داشت.

روایتی دیگر

مهری قاسمی

دوران کودکی‌ام را با آموختن اجباری زبان فارسی به خاطر دارم و اینکه در خانه حق نداشتیم گیلکی صحبت کنیم. آن روزها نمی‌دانستم دلیل این منع شدن‌ها چیست. وقتی به روستای فامیل‌مان می‌رفتیم همه‌ی بچه‌ها گیلکی حرف می‌زدند ولی ما حق نداشتیم گیلکی حرف بزنیم که اگر به گوش مادرم می‌رسید مؤاخذه می‌شدیم. الان می‌دانم علت این دست و پا زدن‌ها و تقلای مادرم چه بود. تمام نگرانی‌اش این بود که در مدرسه از درس عقب نمانیم. و با اینکه خودش سواد نداشت تلاش می‌کرد فارسی را از رادیو و تلویزیون یاد بگیرد و با ما فارسی کار کند تا برای مدرسه آماده باشیم. و چه تقلای طاقت‌فرسایی که هم باید از زبان مادری خودش بگذرد و هم

یک یک جملات را به فارسی ترجمه کند و روزمره به کار گیرد. و این بود که ما فارسی را در واقع با ترجمه‌ای لغت به لغت از زبان و فرهنگ مادری‌مان آموختیم. فارسی‌ای آموختیم که حتی تا کنون عبارات و مفاهیم اصیل گیلکی در آن رخ می‌کشد و جالب اینجاست که این رخ کشیدن‌ها هنوز در زبان فارسی پسر که فارسی او نیز در واقع ترجمه‌ی انگلیسی به فارسی است، پیداست.

دوران ابتدایی و مدرسه را با همین زبان ترجمه شده به سادگی پشت سر گذاشتم چرا که تمام هم‌کلاسی‌ها و معلم‌هایم دقیقاً به همان نحوی که مادرم فارسی صحبت می‌کرد حرف می‌زدند و به نظرم همه چیز طبیعی و روبه‌راه می‌آمد. همگی ترجمه‌ای لغت به لغت از گیلکی به فارسی سر کلاس و مدرسه با ما حرف می‌زدند و این برایم کاملاً جا افتاده بود که فارسی محاوره لابد همین است که ما صحبت می‌کنیم.

تا دوازده سال و دوازده کلاس به همین منوال گذشت. با هم‌شهری‌ها و تمام هم‌زبان‌های به زور آسیمیه شده، بدون هیچ مشکلی در مورد درک مفاهیم لغات عاریتی گرفته شده از زبان گیلکی در جملات فارسی و همچنین درک منظور جملاتمان که ترجمه‌ی گیلکی به فارسی بود، آن سال‌های نوجوانی و جوانی را پشت سر گذاشتیم. مشکل آنجا شروع

شد که برای دانشگاه عازم استانی دیگر شدم. در خوابگاه با دوستان و هم‌اتاق‌هایی از جاهای مختلف ایران آشنا شدم. آنجا بود که دیگر ترجمه‌های گیلکی به فارسی به کارم نیامد هیچ، که موجب سوءتفاهم و آشفتگی‌های پیاپی شد. در حالی که برایم بدیهی بود که دارم فارسی حرف می‌زنم از نظر دیگران جای سوالهای بسیار بود. و شاید فقط یک گیلک هم خوابگاهی می‌توانست بفهمد که منظور من مثلا از بیان جمله «من چه کار کنم» در مقابل مشکل او چیست و سوءتفاهم پیش نیاید. مشکلات به همینجا ختم نشد. چون حتی خودم هم نمی‌دانستم مشکل از چیست و کجای کار می‌لنگد. بعدها که ازدواج کردم این داستان و سوءتفاهم‌ها ادامه پیدا کرد و گاه‌گاه سر به کار گرفتن بعضی لغات و عبارات مشاجره درست می‌شد. برایم عجیب بود که ما همینگونه در خانه با برادرهایم صحبت می‌کردیم و به کسی بر نمی‌خورد. اگر کسی می‌گفت «حالا فلان شد من چه کار کنم» تعبیر بد نداشت و به سادگی پاسخ می‌گرفت حالا تو فلان کار را بکن. بدون دلخوری و آشفتگی مسائل حل می‌شد. اما در خانواده‌ی همسرم اگر چنین ترجمه‌ای از زبان گیلکی به فارسی را استفاده می‌کردیم، به «به من چه» تعبیر می‌شد. و چه دلخوری‌ها ساخته می‌شد. در حالی که «حالا من چه کار کنم» در زبان خودمان همان «اسا من چی کار هکنم» می‌شد که به

مفهوم «حالا چه کاری از دست من بر می‌آید» است. و شنونده هم در جواب به سادگی راه حل را بیان می‌کند که حالا فلان کار را بکن. و نه تنها تعبیر بدی ندارد بلکه نشان می‌دهد بی‌خیال مشکل نیستم و پیگیر مساله شما هستم.

این چنین ترجمه‌هایی از زبان‌های غیر فارسی به فارسی در واقع آسیب دیگری است به فرهنگ و اعتماد به نفس عده‌ی زیادی از غیر فارسی‌زبانان که توسط مادرانی انجام شد که به اجبار و تقلا برای کمک به کودکانشان، از زبان و فرهنگ خودشان گذشتند. این آسیب را خیلی از غیر فارسی‌های ایران احتمالا تجربه کردند و شاید حتی خیلی‌ها مثل من تا سالها حتی ندانند که مشکل این سوءتفاهم‌ها و گره‌خوردنهای گفتگوهای محاوره از چیست و چرا گاهی بی‌هیچ سؤ نیت دچار آشفتگی و آشوب عظیمی می‌شویم که هرگز در تمام دوران مدرسه‌مان در شهر خودمان چنین تجربه‌ای نداشتیم. توجه به این مساله برایم از زمانی آغاز شد که با ترجمه‌های انگلیسی به فارسی پسرم مشکل پیدا می‌کردم و برایم عجیب و سوال بود که می‌خواهد چه بگوید که اینطور نا آشنا جمله‌ی فارسی نامربوط می‌سازد. برای همین پیگیر شناخت مشکل شدم و کم‌کم متوجه مشکلات ترجمه زبان مادری خودم به فارسی شدم. و اینجا بود که به ارزش و اهمیت آموزش به زبان

مادری پی بردم و با این مساله به عنوان یک اصل از حقوق بشر آشنا شدم.

اگر من به اجبار فارسی ترجمه شده یاد نگرفته بودم و مثلاً در دبیرستان و دانشگاه در کنار زبان مادری‌ام همراه معلم فارسی فارسی را می‌خواندم دیگر این تجربه‌های گیج کننده برایم مساله نمی‌شد و همچنین از زبان و فرهنگ مادری‌ام محروم نمی‌ماندم.

شاید بعضی ایران‌شهری‌هایی که چنین تجربه‌هایی در زندگی‌شان نداشتند فکر کنند که این تقصیر مادرم بود که اینچنین فارسی یادم داده بود در حالی که اگر این کار را نمی‌کرد باز هم در مدرسه من با همان فارسی ترجمه شده آشنا می‌شدم چون تمام هم‌کلاسی‌ها و معلم‌هایم گیلک بودند و من با آن محیط بزرگ شدم و غیر از این هم فارسی محاوره دیگری یاد نمی‌گرفتم. کاش به جای اینهمه تلاش برای یکدست شدن و سرکوب اعتماد به نفس غیر فارسی‌ها تلاش میشد که زبان و فرهنگمان حفظ شود و در کنار آن و برای دانشگاه رفتن زبان مشترکی هم می‌خواندیم تا با بقیه مردم کشور ارتباط بهتری بدون سوءتفاهم برقرار کنیم.

آزادی، اخلاق و مساله زبان مادری

مصطفی ملکیان^۱

عرض سلام و ادب محضر همه‌ی خانمها و آقایان. و ابراز خوشحالی از اینکه در استان کردستان و در نمایشگاه کتاب و کتابخوانی در محضر دوستان هستم. اقلیتهای زبانی و اقلیتهای قومی وجود دارند مساله زبان مادری و حق زبان مادری و به تعبیر دقیق‌تر حق آموزش و ترویج زبان مادری یکی از مباحث حقوقی و اخلاقی بوده است. من در واقع در این دقایق به چهار دلیل اشاره می‌کنم که هر چهار دلیل در واقع مؤید این هستند که ما باید حق زبان مادری را بشناسیم و در مقام عمل هم پاس بداریم از این ادله، دلیل اول و دلیل دوم ادله‌ی اخلاقی و حقوقی هستند و دلیل سوم و دلیل

۱. این متن، سخنرانی مصطفی ملکیان در مراسم گشایش نهمین نمایشگاه بین المللی کتاب کردستان است که ۱۰ مهر ۱۳۹۸ ایراد شد.

چهارم ادله‌ی مصلحت‌اندیشانه‌اند. یعنی به صلاح اندیشی ارزشهای اخلاقی و حقوقی.

دلیل اول که از منظر اخلاقی محل بحث است این است که، به لحاظ اخلاقی آزادی هیچ کسی در هیچ حوزه‌ای قابل تحدید کردن و محدودسازی نیست. مگر وقتی که آزادی آن کس به آزادی دیگران لطمه و خدشه‌ای وارد کند. به لحاظ اخلاقی هیچ کس در هر مقامی و در هر منصبی حق ندارد آزادی آدمیان را محدود کند. آزادی آدمیان اصل اولیه زیست اجتماعی آدمیان است. این آزادی فقط به یک وسیله محدود می‌شود. و آن وقتی است که آزادی من اسباب خدشه وارد کردن و لطمه زدن به آزادی دیگران باشد و طبعا معنای این سخن این است که من تا وقتی که به آزادی شما تعرضی نکرده‌ام، آزادم. فقط وقتی آزاد نیستم که از آزادی خودم سو استفاده کنم و متعرض آزادی شما شوم، شمایمی که درست به اندازه‌ی من حق آزادی دارید. این سخن یک دلیل اخلاقی است و در همه جا شهود دارد. یکی از موارد شهود این آزادی، آزادی سخن گفتن به زبان مادری، آزادی آموزش دادن به زبان مادری و آزادی ترویج زبان مادری است. این آزادی هم مثل هر آزادی دیگری هرگز تحدیدبردار نیست، نمی‌شود حدی بر آن گذارد، مگر وقتی که این آزادی متعرض آزادی نظیر خودش شود درباره‌ی زبان‌های مادری دیگر. بر این اساس استدلال اقامه می‌کنیم بر اینکه ما

حق نداریم زبان مادری هیچ قومی را، هیچ گروه اجتماعی را، هیچ گروه زبانی را محدود کنیم مگر وقتی که آزادی زبانی این گروه به آزادی زبانی گروه دیگری لطمه وارد کند و طبعا دانسته است و معلوم و مشهود است که این آزادی، آزادی زبانی هیچ گروه دیگری را تحدید نمی‌کند. این نکته‌ی اول.

دلیل دوم که باز دلیلی اخلاقی و تا حدی حقوقی است، دلیلی است نه از راه مفهوم آزادی، هر برداشتی از عدالت این است، که اگر در نداشتن ویژگی، خود من هیچ اراده و اختیار و دخل و تصرف و امکان تغییر نداشته باشم، نمی‌شود به واسطه‌ی داشتن آن ویژگی یا به واسطه‌ی نداشتن آن ویژگی من دارای مزیتی شوم یا دارای محرومیتی. فرض کنید که ویژگی‌ای من دارم که این ویژگی را به واسطه‌ی آزادی خودم دارا نشده‌ام. به واسطه‌ی اختیار خودم دارا نشده‌ام. این ویژگی به من داده شده است. با این ویژگی من به دنیا آمده‌ام. اگر چنین چیزی باشد، این ویژگی نمی‌تواند معنای مزیتی بر من نسبت به شما یا مبنای محرومیتی برای من در قیاس با شما باشد. مثال بزنم. اینکه من مذکر به دنیا بیایم یا مونث به دنیا بیایم، پسر به دنیا بیام، دختر به دنیا بیایم از ویژگی‌هایی است که این ویژگی به اراده‌ی خودم نیست، به اراده‌ی خودم نمی‌توانم مذکر به دنیا بیایم یا مونث به دنیا بیام. پسر یا دختر. وقتی به اراده‌ی

خودم من پسر یا دختر به دنیا نیامده‌ام پسر بودن یا دختر بودن من هرگز نمی‌تواند مبنایی مزیتی برای من نسبت به دیگران یا مبنای محرومیتی برای من نسبت به دیگران باشد. اگر من در جایی مزیتی نسبت به شما پیدا کنم یا محرومیتی را متحمل شوم نسبت به شما، جایی است که مبنای آن محرومیت یا مبنای آن مزیت را خودم با اراده‌ی آزاد خودم فراهم کرده باشم. اگر با اراده‌ی آزاد خودم با اختیار خودم و با صحه‌ی قدرت خودم، با دانایی و توانایی خودم مبنایی فراهم کردم، آن می‌تواند مبنای مزیتی برای من نسبت به شما شود. مثل سخت‌کوشی که من نسبت به شما داشته باشم و مثل تنبلی‌ای که من نسبت به شما داشته باشم. چون فرض بر این است که این سخت‌کوشی یا تنبلی امری ارادی است، می‌تواند در مورد سخت‌کوشی مبنای مزیتی شود و در مورد تنبلی مبنای محرومیت است. اما وقتی چیزی در اراده‌ی من نیست و در وسع من نیست، نه ایجادش و نه احقاقش نه در به وجودآوردنش و نه درواقع نگه داشتنش من هیچ‌گونه اراده‌ای از خودم ندارم، هیچ‌گونه اختیاری از خودم ندارم، نمی‌توانم آن ویژگی را مبنای محرومیتی برای من کنید یا مبنای مزیتی برای من. این نکته به مفهوم عدالت توزیعی نشأت می‌گیرد و عدالت توزیعی می‌گوید ویژگی‌هایی که در آن ویژگی‌ها خود صاحبان ویژگی دخالتی ندارند، نمی‌تواند در توزیع امکانات و

توزیع فرصتها موثر بیفتند. بر این مبنا اینکه من با چه زبانی به دنیا بیایم در اختیار من نیست. اینکه من با زبان انگلیسی به دنیا بیایم یا با زبان عربی به دنیا بیایم یا با زبان فارسی به دنیا بیایم در اختیار من نیست و چون در اختیار من نیست زبان مادری من نمی‌تواند مبنای مزیتی برای من نسبت به شما یا مبنای محرومیتی برای من در قیاس با شما باشد. بر این اساس می‌شود گفت کسانی که زبان مادری‌شان زبان یک اقلیت قومی است، زبان یک اقلیت زبانی است زبانش یک امر غیر اختیاری است و اینکه زبانشان دست بر قضا و در اثر حوادث روزگار و نه با علم و اراده‌ی خودشان زبان یک اقلیت زبانی شده، این نمی‌تواند مبنای محرومیتشان شود و باعث شود که ما محرومشان کنیم از آموزش آن زبان یا ترویج آن زبان. ما در اینجا از مفهوم عدالت استفاده کردیم و بنابراین، این دلیل دلیلی است که مبنای اخلاقی و حقوقی دارد. دلیل سوم و دلیل چهارمی که خواهیم گفت دیگر با اخلاق و حقوق یعنی با ارزشهای اخلاقی و حقوقی کار ندارند. با مصلحت‌اندیشی کار دارد.

دلیل سوم به این صورت قابل بیان است که همینطور در عالم موجودات زیستی یعنی در عالم گیاهان و در عالم جانوران هر چه تنوع زیستی بیشتر باشد، محیط زنده‌تر باقی خواهد ماند.

به این صورت که اگر شما بخواهید یک سرزمینی به لحاظ اکوسیستم سالم و با نشاط داشته باشید، اصلاً سلامت و نشاط اکوسیستم زیستی شما به این نیست که تعداد گیاهان را تکثیر کنید، باید گیاهان را تنقیه؟؟ کنید. بیشتر کردن تعداد گیاهان چندان دخالتی ندارد، متنوع کردن اینها دخالت دارد. اگر ما در یک محیطی از یک گیاهی یک میلیون درخت داشته باشیم، این محیط آنقدر سالم نیست که در همان محیط از ده گیاه، ده تا صد هزار درخت داشته باشیم. یعنی سلامت اکوسیستم‌های زیستی چه در عالم گیاهی و چه در عالم جانوری به این نیست که تعداد افراد افزایش پیدا کند، به این است که تنوع افراد افزایش پیدا کند. اگر روزی اکوسیستم به جایی برسد که بتواند گیاهی را ابداع کند که این گیاه بتواند همه‌ی خوبی‌های گیاهان جهان را داشته باشد و هیچ بدی‌ای از هیچ یک از گیاهان جهان نداشته باشد و بعد بگوید که حالا یک گیاهی داریم که حاوی همه‌ی خوبی‌های همه‌ی گیاهان جهان است پس ما بیاییم این گیاه را در سرتاسر جهان تکثیر کنیم و بقیه‌ی گیاهان را به نفع این گیاه نابود کنیم آنوقت زیست‌شناسان گفته‌اند بعد از سه روز کره‌ی زمین آثار بی‌نشاطی زیستی معلوم می‌شود و بعد از سه سال کره‌ی زمین به طور کلی از حیات زیستی محروم می‌شود. در حیات زیستی، تنوع است که حرف اول را می‌زند. باید هر چه

می‌توانیم متنوع‌تر و متنوع‌تر و متنوع‌تر کنیم محیط را. همین سخن که در باب حیات زیستی و اکوسیستم‌های گیاهان و جانوران صادق است در باب اکوسیستم‌های اجتماعی و فرهنگی هم صادق است. در جامعه‌ای که مکتب‌های مختلف، مسلک‌های مختلف، مشرب‌های مختلف، مرام‌های مختلف، ادیان مختلف، مذاهب مختلف، کیش‌های مختلف، آیین‌های مختلف، ایسم‌های مختلف، ایدئولوژی‌های مختلف وجود داشته باشند در این مکان به یک سلامت اجتماعی و فرهنگی می‌رسیم که در جامعه‌هایی که فقط با یک مکتب با یک مسلک با یک مشرب با یک مرام با یک دین با یک مذهب با یک کیش با یک آیین با یک ایسم و با یک ایدئولوژی اداره می‌شوند، هرگز ما به آن سلامت نمی‌رسیم. خوشمان بیاید یا خوشمان نیاید سلامت اجتماعی و فرهنگی هر جامعه‌ای به تنوع مکتب‌ها، مسلک‌ها، مشرب‌ها، مرام‌ها، ادیان، مذاهب، کیش‌ها، آیین‌ها، ایسم‌ها ایدئولوژی‌ها است. همین سخن در باب زبان هم صادق است. هر چه زبان در یک جامعه متنوع‌تر باشد، حیات زبانی آن جامعه سالم‌تر و با نشاط‌تر می‌ماند. اگر همه‌ی زبان‌های دنیا را از بین ببریم و همه به زبان انگلیسی سخن گویند، اگر همه زبانهای دنیا را از بین ببریم و همه به زبان فارسی سخن بگویند دیر یا زود خسارت عظیم فرهنگی،

بشر آن زمان خواهد دید. معلوم می‌شود. به این لحاظ ما فقط سلامت اکوسیستم فرهنگی و اجتماعی‌مان مصلحت‌اندیشانه است. که از تنوع زبان‌ها کاملاً پشتیبانی کنیم و هرگز نگذاریم زبانی از میان برود. زبانی انقراض پیدا کند. می‌دانیم که زبان انقراض پیدا نکردنش به این است که بتواند در جامعه آموزش داده شود و ترویج داده شود.

و اما دلیل **چهارم** مصلحت‌اندیشانه که می‌خواهم عرض کنم این است که همیشه اقوام، ملل، قوم‌ها و قبیله‌ها همیشه زندگی در جامعه‌ای را می‌پسندند که در آن جامعه همه‌ی نیازهایشان ارضا شود. همه‌ی نیازهایشان برآورده شود. اگر ما از مرکز‌گریزی یک قوم می‌ترسیم، اگر ما می‌ترسیم که در کشورهایی که دارای چندین قوم‌اند، کم‌کم مرکز‌گریزی پدید بیاید و کم‌کم هر کدام از این اقوام بخواهد سرنوشتش را از بقیه‌ی اقوام جدا کند، اگر از این می‌ترسیم که البته هم باید بترسیم، راهش این است که کاری کنیم که هر قومی استنباط خودش این باشد، احساس خودش این باشد که جامعه‌ای که من دارم در آن زندگی می‌کنم همه‌ی نیازهایم برآورده می‌شود و وقتی همه‌ی نیازهایم برآورده می‌شود چه دلیلی دارد که مرکز‌گریزی کنم؟ چه دلیلی دارد که از واحد سیاسی‌ای که در آن زندگی می‌کنم با بقیه از این واحد راه جدایی در پیش بگیرم و راه مجزا بودن در پیش بگیرم. بنابراین اگر بخواهیم

مرکزگریزی در یک جامعه از بین برود باید کاری کنیم که همه‌ی اقوام آن جامعه همه‌ی نیازهایش برآورده شود. وقتی همه‌ی نیازهایشان در آن واحد سیاسی برآورده شود چه انگیزه‌ای و چه داعیه‌ای دارند برای اینکه راه خودشان را در پیش بگیرند؟ آنوقت برای اینکه نیازهایشان برآورده شود، یکی از مهم‌ترین نیازهایشان این است که نیازشان به زبان مادری‌شان هم باید برآورده شود. احساس کنند که زبان مادری‌شان قدر می‌بیند و صدر می‌نشیند. نگاه تحقیرآمیز به زبان مادری‌شان کسی نمی‌کند. نگاه استحضارآمیز نمی‌کنند، نگاه اهانت و توهین‌آمیز نمی‌کنند. نگاه‌هایی که ما به زبان‌های اقوام داریم نباید نگاه تحقیر و نباید نگاه استحضار و نباید نگاه توهین و اهانت باشد. باید نگاهی باشد که خود آن زبان باعث نشاط زبان خود من است. زبان رقیب من باعث نشاط زبان خود من است. این مصلحت‌اندیشی چیز کم‌اهمیتی نیست. یکی از بهترین راه‌ها برای اینکه تجزیه‌ی یک کشور و مرکزگریزی در یک کشور عقیم بماند این است که اقوام آن کشور احساس کنند در آن کشور هر چه بخواهند هست و یکی از چیزهایی که هر کسی به حق خودش می‌خواهد این است که زبان مادری‌اش محترم شمرده شود. نه در مقام شعار و گفتن بلکه در مقام عمل. خدایا چنان کن که سرانجام کار تو خشنود باشی و ما رستگار.

نو پان ایرانیسم و زبان مادری در ایران

ناصر فکوهی^۱

دو گروه هستند که مسلماً آسیب‌شناسی‌ای که بر روی آنها انجام خواهد شد مثل هر نوع آسیب‌شناسی ممکن است ایجاد حساسیت‌ها و ناراحتی‌هایی را کند. به هر حال آسیب‌شناسی حوزه‌ای است که نگاهش نگاه انتقادی است و روی مباحثی تاکید می‌کند که لزوماً خوشایند نیست برای کسی که دارد از آنها دفاع می‌کند اما این نگاه با یک نگاه با دغدغه‌ی بهتر شدن است. با دغدغه‌ی بالا رفتن سطح کیفیت علوم اجتماعی و کمک به مسائل و مشکلات کشور است و

۱. آنچه می‌خوانید متن سخنرانی ناصر فکوهی، استاد دانشگاه تهران در همایش «زبان مادری در گفتمان علوم اجتماعی» است. این همایش روز دوم اسفند ۱۳۹۶ توسط «انجمن جامعه‌شناسی ایران» و «پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی» برگزار شد.

اولویت‌هایی که ما باید در علوم اجتماعی مد نظرمان داشته باشیم. همان‌طوری من همیشه گفتم به هیچ‌عنوان گفتمانی که من دارم نه ضد روشن‌فکرگرایی است و نه ضد نظریه است و خودم استاد نظریه هستم یعنی درس‌هایی که می‌دهم بیشتر درس‌های نظری است. اما متأسفانه در کشور ما نظریه درست فهمیده نشده در علوم اجتماعی یعنی فلسفه درست فهمیده نشده، نظریه درست فهمیده نشده، اینها برای این است که به اندیشه شکل بدهد و بعد وارد کاربرد شود و ما بتوانیم از این یک گفتمان اجتماعی بسازیم که بتواند اولویت‌ها را تعیین کند و کمک کند مشکلات را حل کنیم. نظریه در سطح اولیه خودش باقی می‌ماند و اغلب افراد به طرف این نمی‌روند که این را تبدیل کنند به یک گفتمان اجتماعی که روی مسائل واقعی که یک سیستم اجتماعی با آن سروکار دارد درگیر شود. من جزء کسانی هستم که سعی می‌کنم این کار را بکنم. در اینجا دو گروهی که گفتم مورد انتقاد من همیشه بودند، از یک طرف گروهی هستند که من به آنها می‌گویم نوپان ایرانیست‌ها که در ایران امروز با عنوان اندیشه «ایران‌شهری» خودشان را مطرح می‌کنند. این ایران‌شهری را در گیومه می‌گذارم چون می‌خواهم مطرح کنم که این یک نوع مصادره‌ی مفهومی است از مفهوم ایران‌شهری

و مفهوم اصولا ایران. گروه دیگر پان‌های قومی هستند یا آن گروهی که ما به آنها می‌گوییم ملی‌گرایان قومی یا ناسیونالیسم قومی. منتهی در اینجا در بحثی که امروز دارم عمدتا بحثم روی پان‌ایرانیسم است و خطراتی که در حال حاضر برای کشور ما در بر دارد. ما می‌توانیم یک مقداری به عقب برگردیم و ریشه‌های این را پیدا کنیم و بعد تحولش را تا امروز ببینیم و اینکه چه اهدافی را امروز دنبال می‌کند و آسیبهایی که در آن وجود دارد چه هست؟ منتهی شاید لازم باشد خیلی کوتاه چون ابتدای صحبت‌م خلاصه‌ای است از آن چیزی که من می‌خواهم بگویم، شاید لازم باشد که من بگویم ربط این به زبان مادری چیست و موضوع بحثی است که ما در اینجا داریم. ربطش در این بحثی است که من مطرح کردم و گفتم خود مفهوم اندیشه ایران‌شهری و تاکیدی که این گفتمان بر روی زبان فارسی می‌کند بر روی ادبیات فارسی می‌کند، بر روی محوریت زبان فارسی می‌کند، بر روی تاریخ ایران می‌کند، بر روی فرهنگ ایران می‌کند، بر روی هویت ایران و اصلا خود مفهوم ایران می‌کند، این نوع رویکرد مصادره است. یک نوع مصادره معنایی است که این مصادره معنایی به این ترتیب است که اگر کسانی رویکرد ما را بپذیرند در نگاه به زبان فارسی به تاریخ ایران، به خود ایران به هویت ایرانی، اینها کسانی هستند که طرفدار ایران هستند و اگر کسانی اینها

را نپذیرند، دشمنان ایران هستند، ضد ایران هستند، ضد زبان فارسی هستند، ضد هویت ایرانی هستند و غیره. من به این خیلی تاکید دارم. ما در یک محفل دانشگاهی داریم صحبت می‌کنیم و این صحبتها هم فکر می‌کنم که بیشتر در یک کادر دانشگاهی هست که باید بیشتر فهمیده شود. من بحثم پوپولیسم فکری در کشور نیست. ما در مقطع دانشگاهی باید بدانیم من لااقل ذهنیتم در سطح ذهنیت جهانی قرار می‌گیرد و ذهنیت جهانی امروز این است که هویت‌های کشوری، یعنی هویت‌هایی که امروز در سطح دولت ملت مطرح می‌شود، هویت‌هایی نیستند که اساسشان بر پایه ایدئولوژی ملی‌گرایی باشد. یعنی ایدئولوژی ملی‌گرایی امروز از آمریکا که شاید بدترین پوپولیسم را از لحاظ فرهنگی امروز در آن شاهد هستیم و مردی مثل ترامپ در راسش قرار گرفته که عصاره‌ی ملی‌گرایی راست افراطی عقب‌افتاده و ضد مدرن و ضد روشن‌فکری و ضدفرهنگی است، اگر از آمریکا بگیریم بیاییم اروپا در فرانسه که مرکز نظریه‌پردازی اجتماعی است، یا در آلمان یا در انگلستان، در کشورهای اروپای غربی که بیشترین تاثیر را در علوم اجتماعی دارند، در هیچ‌کدام از اینها امروز ملی‌گرایی پایه‌ی بحث‌های هویتی نیست. یعنی کسی از این دفاع نمی‌کند که ما باید برویم به طرف یک هویت خالص و

ناب و غیر متکثر و غیره است. این بحث‌ها صرفاً امروز در اروپای غربی و آمریکا، در اروپای غربی به وسیله‌ی راست افراطی مطرح می‌شود و گروه‌هایی که اغلب گروه‌های خشونت‌آمیزی هستند. بعضی از اینها امروز به سطح پارلمانی رسیدند مثل جبهه ملی فرانسه، ولی اکثریتشان هنوز در موقعیت‌های گروه‌های خشن نژادپرست هستند، ضد اسلام هستند، ضد خارجی‌ها و مهاجرت هستند و جنایتهای مختلفی را مرتکب شدند از جمله در فرانسه و آلمان. در آمریکا بیشتر به عنوان ایدئولوژی برتری‌طلبی مطرح می‌شود که کسانی هستند که معتقد به برتری نژاد سفید هستند و در عین حال از ملی‌گرایی دفاع می‌کنند. کلاً الان در سطح جهان نمی‌بینم که هویتی برای یک دولت ملی از طریق ایدئولوژی ملی‌گرایانه تعریف شود که یک ایدئولوژی قرن نوزدهمی و حداکثر قرن بیستمی است. در نیمه‌ی قرن بیستم این مساله مطرح شده که هویتها در همه‌ی کشورهای هویت‌های متکثر هستند، البته احتیاج به محورهای انسجام‌دهنده دارند. این محورهای انسجام‌دهنده را قبل از هر چیز من شخص خودم محورهای سیاسی می‌دانم، یعنی مساله دولت در ایران می‌دانم. خرد دولتی می‌دانم در ایران که باعث شده که ما بتوانیم یک نوع رابطه‌ی سیاسی را بین دوره بسیار قدیمی تا امروز حفظ کنیم. از دولت باستانی بتوانیم به دولت مدرن برسانیم و البته با

مشکلات بسیار زیاد ولی در عین حال من فکر می‌کنم خرد دولتی توانسته به ما کمک زیادی کند اینکه با بحران‌های بسیار سختی که از جمله در منطقه وجود داشته بتوانیم روبه‌رو شویم بدون اینکه با تخریب گسترده همراه شود. یکی دیگر از محورهای مهم مساله زبان هست. که زبان فارسی است. که زبان فارسی را من اِدا به عنوان زبان یک قوم به نام قوم فارس نمی‌دانم. ما اصولاً قومی به نام قوم فارس نداریم. این یک تخیل کامل هست. ما فارسی زبان داریم. خود زبان فارسی، فارسی‌ای که در سطح مردم ببینیم نه فارسی‌ای که در سطح دانشگاه است. فارسی‌ای که در سطح مردم می‌بینیم یک فارسی است که گویش‌های بی‌نهایت زیادی دارد. گویش‌های متعددی که در سطح محلی در بعضی موارد به شدت با هم متفاوتند. در حدی با هم متفاوتند که غیر قابل درکشان می‌کند برای همدیگر. من بارها تاکید کردم که فرق می‌کند تربت جام و تربت حیدریه در شرق ایران هم فارسی صحبت می‌شود در شیراز هم فارسی صحبت می‌شود، در اصفهان هم فارسی صحبت می‌شود در کرمان هم فارسی صحبت می‌شود. در خیلی از بخش‌هایی که فارسی صحبت می‌شود اصلاً قابل درک برای همدیگر نیستند. به دلیل اینکه شدت گویش وجود دارد. راه حل این قضیه این نیست که ما گویش را از بین ببریم، یا

گوشش را تخریب کنیم. هر نوع تخریب فرهنگی امروز از لحاظ انسان‌شناسی محکوم است. راه حل این است که یک زبان مشترک ایجاد شود و این زبان مشترک از طریق ایجادش در سطح آکادمیک ایجاد شود نه در سطح زبان مردمی و این زبان مشترک زبان فارسی مدرنی که به نظر من درست شده که در طول صد سال اخیر درست شده. این زبان نه زبان قوم فارس است و نه اصلا کسانی که فارس‌زبان بودند آن را درست کرده‌اند. در بسیاری از موارد کسانی که این زبان را درست کردند کسانی هستند که زبان مادری خودشان فارسی نبوده. مثالهای درخشانش شهریار است، خود کسروی است، ساعدی است و دیگران. هیچ موقع از نظر اینها مساله زبان فارسی که باید مثلا هنر ادبیات و زبان دانشگاهی در داخل آن انجام بگیرد و همه‌ی گروه‌ها را به هم وصل کند ربطی به نه زبان‌های قومی داشت و نه به لهجه‌های خود فارسی داشت. که آنها ارزش خودشان را داشتند. اینکه این دو با هم در تضادند یکی از همین مباحثی است که از یک طرف نوپان‌ایران‌یسم مطرح می‌کند از یک طرف هم ناسیونالیسم‌های قومی مطرح می‌کنند که این دو را در تقابل با هم قرار می‌دهند در حالی که این دو پارادایم کاملا متفاوت هستند. من گفتم که نوپان‌ایران‌یسم ریشه‌هایش بر می‌گردد به ابتدای قرن زمانی که بعد از مشروطه یک گرایش کاملا اتوکراتیک به وسیله رضاشاه می‌آید

سر کار و به دنبال ساخت دولت جدید است اما این کار را می‌خواهد به شکل آمرانه انجام دهد با الگویی که از اروپا می‌گیرد که این الگوی کاملاً مشخص است و عمدتاً از فرانسه گرفته شده و الگویی است که به آن می‌گوییم الگوی زبان‌کشی، قوم‌کشی و یکدست‌سازی، اسیمیلیشن خشونت‌آمیز ژاکوبینی که در انقلاب فرانسه اعمال شد. و این هم مشخص است که رضاشاه نبود که این را تعیین می‌کرد. یعنی رضاشاه اصولاً چنین فرهنگی نداشت که بخواهد این کارها را بکند، کسانی که به او توصیه می‌کردند این کار را می‌کردند اما اینها بودند که عمدتاً با برگشت به طرف یک نوع باستان‌گرایی، ریشه‌های تاریخ ایران سعی می‌کردند بیابند یک ایدئولوژی جدید تعریف کنند که این ایدئولوژی که عمدتاً به صورت ایدئولوژی باستان‌گرایی ولی در همان موقع مساله ایران‌شهر هم مطرح بود، مجله‌اش هم مطرح بود بیابند و دولت جدید را مطرح کنند که این دولت سیاست‌هایش هم مثل سیاست‌های خشونت‌های ژاکوبینی که بعد از انقلاب فرانسه اعمال شد این باشد که اسیمیلیشن با زور انجام دهد، قومیت‌ها را سرکوب کند، سرانشان را عوض کند، ساختار سیاسی‌شان را از بین ببرد، زبان را در آنها ممنوع کند و غیره که این سیاست هم با شکست روبه‌رو شد مثل کل آن

دموکراسی آمرانه‌ای که رضاشاه می‌خواست وارد کند. اما چرا من از واژه نوپان ایرانیسم و نوباستانگرایی استفاده می‌کنم و معتقد نیستم که این باستان‌گرایی و یا این پان‌ایرانیسمی که امروز آمده و واژه‌هایی مثل ایران‌شهر و واژه‌هایی مثل ایران هویت ایرانی، زبان فارسی و غیره را گرفته در گسست نسبت به آن چیزی که ما چه در دوره ابتدای رضاشاه داشتیم، چه حتی در دوره‌ی سالهای نهضت مشروطه داشتیم. بحث این نیست که من با آنها موافق باشم، گفتم که من با آنها مخالف بودم همان موقع هم آنها اشتباه می‌کردند و به دنبال الگوهای غیرقابل پیمایش شدن در ایران بودند اما من صداقتی را که در آن حرکات می‌دیدم در حرکات جدید نمی‌بینم. صداقتی که در آن حرکات می‌دیدم صداقتی بود که کسانی به دنبال به وجود آوردن یک فرهنگ یک‌دست شده بودند که اینها به نوعی نسبت به ساخت دولت و ساخت ملت جدید دچار یک نوع اشتباه ایدئولوژیک و نظری بودند. تصورشان مثل تصویری که در آن زمان از اواخر قرن نوزدهم رایج بود، این بود که اگر ما الگوی فرانسوری را بگیریم و به ایران بیاوریم بدون هیچ مشکلی می‌توانیم دولت ملی را ایجاد کنیم. من واقعا شکی ندارم که کسانی مثل فروغی و دیگران واقعا دغدغه داشتند که یک ایران مدرن و غیره بسازند. حتی نسبت به این هم ما باید با تامل نگاه کنیم که ارتباطاتی اینها داشتند با اروپا و غیره،

من اینها را به حساب جاسوسی نمی‌گذارم، من این را به حساب این می‌گذارم که ایدئولوژی کاملاً تطوری وجود داشت که ما در رابطه با کشورهای اروپایی می‌توانیم برسیم به پیشرفت و ترقی و دولت مدرن و غیره.

اما امروز چنین چیزی نیست. در پان ایرانیسم جدید که واژگانی مثل ایران‌شهر و ایران و هویت ایرانی و زبان و فارسی و غیره را مصادره کرده، در واقع ما با یک جریان راست جدید روبه‌رو هستیم که کاملاً و نکته به نکته مشابه با چیزی است که امروز در کشورهای غربی می‌توانیم ببینیم. کاملاً ایدئولوژی‌ای است که اساسش اولاً بسیار مدرن است یعنی به دنبال حمایت از سیستم سرمایه‌داری نولیبرالی است. در داخلش آن چیزی که از آن حمایت می‌کند قبل از هر چیزی یک سرمایه‌داری نولیبرالی است که کاملاً متصل به سیاستها و گفتمان‌های نولیبرالیسم در سطح جهانی، همان چیزی که الان در آمریکا می‌بینیم، در انگلستان و فرانسه یا در آلمان می‌بینیم. سیاستهای ضد اجتماعی سیاستهای ضد سرمایه‌داری اجتماعی، یعنی تضادی که کاملاً آشکار است بین سیاست خانم می در انگلستان و سیاستهای سوئد و اسکاندیناوی در رابطه با مهاجرت. هرچند که ما بگذریم در اروپا به دلایل تاریخی به نظر من هرگز ما نمی‌توانیم لااقل در

چشم‌اندازی که الان داریم شاهد سیاست‌هایی نظیر آن چیزی که ترامپ می‌خواهد در آمریکا پیاده کند باشیم. در خود آمریکا هم الان مقاومت بسیار بسیار شدید است. یکسال بعد از انتخاب ترامپ الان در آمریکا جنبش مقاومتی شکل گرفته که می‌توانم بگویم در تاریخ آمریکا بی‌سابقه است که اینقدر مردم، زنان الان به شدت وارد حوزه سیاسی شدند در آمریکا برای مقاومت علیه ترامپ. چند روز پیش که آن تیراندازی در فلوریدا اتفاق افتاد یک جنبش نوجوانان شروع شده که در آمریکا بی‌سابقه است که نوجوانان وارد این قضیه شدند که علیه سیاست‌مدارانی که علیه انجمن فروش سلاح در ارتباطند وارد عمل شدند. بنابراین کاملاً این انطباق دارد، ترکیب کسانی که در این هستند را وقتی ببینیم و گفتمان‌هایشان را نگاه کنیم، من به شخص کار ندارم به گفتمان‌ها کار دارم، گفتمان‌ها از یک طرف از ملی‌گرایی به شکل قرن نوزدهمی کلمه استفاده می‌کنند. گفتمان‌های باستان‌گرایی هستند که خودشان هم می‌دانند که هیچ جایگاهی ندارند، وقتی ما امروز صحبت می‌کنیم مثلاً از ایران فرهنگی بزرگ که خود ما هم صحبت می‌کنیم، مفهوم فرهنگ ایرانی و زبان فارسی و غیره ربطی به نژادپرستی ایرانی ندارد. زبان فارسی یک زبان بین‌المللی بوده که تا چین و هند رفته تا دولت عثمانی رفته. این را کسی اصولاً با سیستم سیاسی یکی نمی‌کرده، عثمانی‌ها

در همان حال که با ایرانی‌ها می‌خواندند، شعر به فارسی می‌گفتند. اصلاً این دو چیز متفاوت است. بعد که دولت ملی می‌آید می‌خواهد زبان را هم تبدیل به عنصر اساسی برای خودش کند. ولی به هر تقدیر یک سوءاستفاده بسیار روشن از مسئله زبان برای اینکه یک ایدئولوژی نوفاشیستی را ما تامین کنیم. مساله اقتصادی که کاملاً با این هماهنگ است، یعنی دقیقاً دفاع از یک سیاست نولیبرالی، هرگز ما ندیدیم که در چنین گفتمانی مساله دفاع اجتماعی از اقشار و محروم کشور مطرح باشد. چون اغلب اقوام ما در مناطق مرزی و مناطق محرومی زندگی می‌کنند که سخت‌ترین شرایط را دارند. هرگز ما ندیدیم که مساله دفاع از اینها نه حتی در غالب فرهنگی چون این مساله مطرح است که اینها ایرانی هستند بیاییم از این ایرانی‌ها دفاع کنیم، کمک کنیم و از سیاست دفاع از اینها حمایت کنیم. هرگز این را ما نمی‌بینیم. نکته‌ی دیگری که در اینها وجود دارد یک نوع پوپولیسم کاملاً ضد روشنفکرگرایانه است، کاملاً ضد آکادمیک است ضد تفکر است که خودش را اتفاقاً در غالب یک نوع گرایش روشن‌فکرانه می‌برد در حالی که چنین چیزی نیست. بنابراین ما با یک فرومن پیچیده روبه‌رو هستیم که این فرومن پیچیده البته نه از لحاظ اینکه مشخص نباشد و دستش رو نباشد و

نشود آنالیزش کرد در عین حال چون فنومن بسیار عقب‌افتاده است خیلی زود هم در حال فروپاشی است اصلاً تصویری که می‌شد از این بشود یک جریان بسیار بزرگ اجتماعی درست کرد، جریان بزرگ و مطرح در سطح آکادمیک و در سطح روشن‌فکری درست کرد که من به آن جریان می‌گویم نو فردیدیسم یا نو فردیدگرایی اصلاً چنین چیزی اتفاق نیفتاد. خیلی از مجلاتی که درست شده بود برای اینکه این جریان را جا بیندازد با ورشکستگی روبه‌رو شدند، چرا؟ به دلیل اینکه هیچ روشن‌فکری حاضر نشد با آنها کار کند یا آنها هم که کار می‌کردند کنار کشیدند و دیگر حاضر نشدند که کار کنند. آدم‌های مطرح حاضر نشدند بیایند در این جریان و مشارکت کنند. آدم‌های حتی خنثی یعنی آدم‌های کاملاً علمی که حتی موضعی نسبت به این قضیه نداشتند بالاخره متوجه شدند که این داستان داستانی است که فراتر از یک برنامه‌ی مطبوعاتی یا یک گرایش روشن‌فکرانه عادی است و آنها خودشان را کنار کشیدند و آن ورشکستگی اتفاق افتاد. در بی‌آبرو شدن عمومی هم این اتفاق افتاد. چرا؟ برای اینکه به هر حال این گرایش با یک سری آدم‌های عامی طرف نیست. فنومن، فنومن خیلی خیلی به نظر من از ابتدا بچگانه و ابلهانه‌ای بوده. یعنی اینکه ما بیاییم یک نوع گفتمان پوپولیستی را طراحی کنیم که روشن‌فکران را به دنبال خودش بکشاند و گرایش در آنها ایجاد

کند. البته این را بگویم این گرایش و این پوپولیسم نژادپرستانه تاثیر خودش را روی اقشار پایین تر گذاشته. مثلا در مناطق قومی ایران استان‌های غربی در بعضی از نقاط کشور ما شاهد این هستیم که هسته‌های پان ایرانیستی شکل گرفته، در داخل گروه‌های که اغلب از لحاظ فکری ابزارهای لازم نظری را ندارند. گروه‌های سنی پایین و جوان‌ها که می‌بینیم به شدت آمدند و به دنبال پان ایرانیسم راه افتادند و سایت‌هایی هم درست کردند که در این سایتها به شدت گرایش‌های فاشیستی مطرح می‌شود. گرایش‌های ملی‌گرایانه خیلی تند مطرح می‌شود. ولی زبانشان دقیقا زبان عامیانه و در حقیقت تهاجمی و لمپنی که من تحت عنوان لمپنیسم فرهنگی و ارادل فرهنگی از آن اسم می‌برم این فنومن را بارها بررسی کردم که الان نمی‌خواهم بگویم رشد کرده چون واقعا این رشد در مناطق قومی ما وجود نداشته ولی در مناطق مرکزی و در دستگاه‌های نهادهای دولتی ما جای پای خوبی برای خودش باز کرده به دلیل اینکه کسانی که در کنار اینها قرار دارند اغلب کسانی هستند که تفاوت آن باستان‌گرایی کلاسیک و پان ایرانیسم و حتی کلاسیک و باستان‌گرایی جدید را که اینها مطرح می‌کنند را نمی‌شناسند. تصورشان هم این است که این یعنی دفاع از زبان فارسی، یعنی دفاع از هویت ایرانی، دفاع

از تاریخ ایران. هیچ کدام از اینها نیست. مساله اساسی در اینجا یک نوع حرکت کاملا حساب شده علیه گروه‌های مختلفی هست که می‌توانم بگویم در درجه اول مبارزه با اندیشه‌ی عدالت‌خواهی است. حال لزوما این اندیشه عدالت‌خواهی می‌تواند اندیشه‌ای باشد که فرض کنیم که گروهی از افراد دینی مطرح می‌کنند. مساله انقلاب قبل از هر چیزی مساله اجتماعی هدفش بود و از این ما به یک نوع اشراف‌گرایی رفتیم. می‌تواند اندیشه چپ باشد و اغلب اندیشه چپ غیر مارکسیستی، چون اندیشه چپ مارکسیستی اگر هم وجود دارد غالب نیست و گسترش ندارد. اندیشه چپ غیر مارکسیستی که به دنبال نخبه‌زدایی است به دنبال این است که سیستم‌های اجتماعی بروند به طرف حتی یک سرمایه‌داری اجتماعی مثل مدل شمال اروپا و از این سرمایه‌داری متاخر پولی‌نولیبرالی که کشور را دارد به باد می‌دهد فاصله بگیرند. بنابراین ما می‌بینیم که این برنامه در واقع برنامه‌ای است که خوشبختانه در بین خود روشن‌فکران و در بین خود آکادمیک‌ها و غیره با شکست روبه‌رو شده. گفتمان به شدت ضد آکادمیک دارد. به همین جهت هم با هر چیزی که رنگ و بوی آکادمیک داشته باشد بخواد مبارزه کند. در اینجا با از یک نوع پوپولیسمی استفاده می‌کند که این پوپولیسم در واقع می‌تواند پیوند بخورد به راست افراطی در ایران که آن هم علیه آکادمی

وارد کار می‌شود و علیه روشن‌فکران وارد کار می‌شود. ضد روشن‌فکرگرایی اصولاً از لحاظ تاریخی همیشه یک گرایش راست افراطی بوده از قرن نوزده تا امروز. بحث اخری که من در اینجا دارم واکنش محلی، نه واکنش آن کسانی که من خودم جزعی از کسانی می‌دانم که این گفتمان را در فاشیستهای مرکزی تقویت می‌کنند که قوم‌گرایان ناسیونالیستی هستند، آنها را منظورم نیست. واکنش محلی مردم محلی روشن‌فکران محلی و غیره است. متأسفانه در بین اینها واکنش مثبت و درستی نبوده، به دلیل اینکه فرآیندی را که من گفتم فرایند مصادره است درک نکردند. چون من با خیلی از این گروه‌ها در رابطه بودم و پای صحبتشان نشستم در بسیاری از موارد می‌بینم آن مصادره‌ای که در سطح سیستم گفتمان نوفاشیستی و نوپان‌ایرانیستی انجام می‌شود را به نوعی می‌پذیرند به عنوان یک گفتمان واقعی و بعد در مقابلش واکنش نشان می‌دهند. مثال می‌زنم. بارها با اینها بحث کردم که درست است که نوایرانیسم و نوفاشیسم این ادعا را مطرح می‌کند که زبان فارسی برتری دارد و این را علیه زبان مادری مطرح می‌کند و معتقد است ما باید به طرف آسیمیلیشنی برویم که زبان‌های مادری و زبان‌های محلی نابود شوند تا زبان فارسی رشد کند اما این یک نوع مصادره معنایی است.

حقیقتی که وجود دارد این است که زبان فارسی همان قدر به شما تعلق دارد که به کس دیگری تعلق دارد. تاریخ ایران به صورت یک تاریخ عمومی همان قدر به شما تعلق دارد که به نظام مرکزی قرار دارد. یکی از اشتباهاتی که ناسیونالیست‌های قومی درست در قرینه‌ی همین ناسیونالیسم و نوناسیونالیسم فاشیستی و نژادپرستانه مرکزی دارند انجام می‌دهند ساختن یک تاریخ ناسیونالیست قومی است برای اینکه یک نوع هویت تاریخی روی الگوی دولت ملی به وجود بیاورند در سطح سیستم پیرامونی که بتوانند در مقابل گروه‌های نوپان ایرانیست مرکزی بایستند. این اشتباه محض است و افتادن در تله‌ای است که در واقع نوپان ایرانیسم ایجاد کرده چون وقتی که اینها وارد این منطق می‌شوند چه اتفاقی خواهد افتاد؟ دقیقاً این دو همدیگر را تقویت خواهند کرد. اتفاقی که همین الان هم داریم می‌بینیم که در حال افتادن است. یعنی در مقابل این سایتها و این مجلات و این چیزهایی که دارد منتشر میشود با گرایش پان ایرانیستی و نوپان ایرانیستی و نژادپرستانه، از آن طرف هم چیزهایی دارد منتشر میشود دقیقاً علیه اینها با همین گرایشها. راه حل درست که البته برایش نیاز به این است که اراده سیاسی وجود داشته باشد یعنی دولت بتواند انتخاب درست را بکند و سیستم بتواند انتخاب درست را بکند این است که ما برگردیم به آن منطقی

که همان خرد سیاسی عمومی همیشه در ایران مطرح می‌کرده یعنی رابطه مرکز پیرامونی یک رابطه همگرا بوده نه یک رابطه واگرا. اینها در مقابل همدیگر قرار نداشتند بلکه همدیگر را تکمیل می‌کردند. سیستم زبان‌های مادری و سیستم فرهنگ‌های پیرامونی ایران و سیستم مرکزی ایران همیشه با هم در تعامل بودند و از همدیگر استفاده می‌کردند و بنابراین ما این را در گروهی از سنتها که هنوز در ایران باقی مانده می‌توانیم ببینیم. من می‌توانم به چندتایش اشاره کنم که مشخص شود که در مورد چه چیزی دارم صحبت می‌کنم. مثلاً سیستم شاهنامه خوانی در بین عشایر سنت بسیار گسترده‌ای دارد که این نشان‌دهنده‌ی این است که مساله شاهنامه‌خوانی ربطی به آن گفتمانی که امروز تحت عنوان نژادپرستی مرکزی مطرح می‌شود ندارد. در حالی که ناسیونالیست‌های قومی توانستند در اثر تبلیغاتی که این نوع پان‌ایرانیسم دارد انجام می‌دهند توانستند این را جا بیندازند که شما باید در مقابل میراثی مثل شاهنامه، ادبیات میراث فرهنگی ادبی ایران و غیره موضع بگیرید و آنها را جزء خودتان حساب نکنید و به جای آن بروید و چیزهای مشابهی پیدا کنید که ما در فرهنگ‌های قومی داریم. مسلم است چیزهای مشابهی در فرهنگ‌های قومی تا حدی ممکن است وجود داشته باشد ولی نه به این

قدرت به چه دلیل؟ کاملا روشن است مثل اینکه ما امروز مثلا در زبان لهستانی یا در زبان مجار به دنبال منابعی باشیم که الان در زبان انگلیسی وجود دارد از لحاظ دانشگاهی و غیره. کاملا بی‌معناست. آن چیزی که در زبان انگلیسی وجود دارد این است که زبان انگلیسی تبدیل به زبان مشترک شده حالا درست یا غلط جای بحثش جداست. زبان فارسی هم در آن موقع چنین موقعیتی داشته بنابراین زبان ادب بوده زبان تاریخ بوده زبان نوشتار بوده و بسیاری از افراد به زبان فارسی می‌نوشتند حتی اگر زبان مادری خودشان زبان دیگری دارد. به نظر من سیاستها باید به این جهت باشد که زبان مادری بتواند در سیستم‌های آموزشی تدریس شود. مغلطه‌ای که اغلب گفته می‌شود و باز هم اینجا تاکید می‌کنم هرگز در اصل پانزده قانون اساسی گفته نشده که مدارس به زبان مادری تدریس شود. چیزی که گفته شده این است که در مدارس به زبان فارسی تدریس انجام شود. چیزی که گفته شده این است که در مدارس کودکان زبان مادری خودشان را به صورت درست و علمی بیاموزند. اگر ما بتوانیم سیاستی را در بیست، سی، چهل یا پنجاه سال آینده دنبال کنیم که زبانها مادری تقویت شوند در کنارش یک لینگوال فرانکای ملی یعنی فارسی تقویت شود و یک یا چند لینگوال فرانکای بین‌المللی مثل فرانسه و آلمانی و انگلیسی به نظر من این بهترین سیاست زبانی است که

می‌شود پیش گرفت. برای این ما مثال‌های جهانی داریم که این کار را کردند و بسیار موفق بودند. از جمله کشورهای شمال اروپایی هستند که جزء موفق‌ترین کشورها هستند مثل سوئد و آلمان. در سوئد در عین حال که زبان سوئدی یک زبان کاملاً محجور است اما سوئدی‌ها هرگز دست از این برنداشتند که ادبیات به سوئدی تولید کنند. مجله به سوئدی در بیاورند. این زبان و ادبیات و میراثش را حفظ کنند و به عنوان یک زبان زنده نگهش دارند اما سیستم تربیتی که دارند این است که افراد از کودکی زبان انگلیسی می‌خوانند یک فرد که هجده سالش می‌شود دانشش به صورت انگلیسی معادل یک فرد انگلیسی زبان است. همین سیاست را در آلمان می‌بینیم که پیاده کردند و آلمان از لحاظ آکادمیک و از لحاظ جذب نیروهایی که به طرف اروپا می‌روند بسیار بسیار موفق‌تر است. از یک کشوری مثل فرانسه که هنوز به رغم تمام مباحثی که در طول قرن بیستم شده هنوز از لحاظ زبانی دارای یک سیاست ژاکوبینی را دنبال می‌کند. نه تنها تاکید بیش از اندازه‌اش روی زبان فرانسه و به هیچ عنوان کوتاه نیامدن اینکه به جز زبان فرانسه هیچی نباید وجود داشته باشد، این را همه می‌دانند که شما اگر بخواهید با سیستم آکادمیک فرانسه رابطه داشته باشید بریم در فرانسه تحصیل کنیم و برویم به یک کنفرانس و غیره اصلاً

باید فراموش کنید زبان دیگر را و یک تعصب خاصی که جز فرانسه نه به زبان دیگری صحبت می‌کنیم و نه چیزی می‌نویسیم و نه کاری می‌کنیم. این عملاً باعث چه شد؟ باعث این نشده که زبان فرانسه تقویت شود، باعث این شده که فرانسه به نوعی قدرت خودش را که در ابتدای قرن بیستم درمقابل انگلیس داشت از دست بدهد. این در حالی است که آلمانی با توجه به تمام سختی‌هایی که زبان آلمانی دارد و با توجه به ضربه‌ی شدیدی که زبان آلمانی خورد به دلیل فرآیند فاشیستی که اتفاق افتاد که این فرآیند در دوره جنگ نبود و میشود گفت از سال ۱۹۲۰ شروع شد و تا ۱۹۷۰ ادامه پیدا کرد سیاست آلمان این شد که از لینگوال فرانکای بین‌المللی انگلیسی استفاده کند و این را بیاورد تبدیل به پلی کند که دانشجویان زیادی را بتواند جذب کند و این دانشجویان زبان آلمانی یاد خواهند گرفت و بعد باعث رونق دوباره زبان آلمانی خواهند شد و این سیاست به نظر من در طول سی سال گذشته به شدت به زبان آلمانی کمک کرد. بحث تمام شد و امیدوارم که این بحث شنیده خواهد شد به وسیله به خصوص جوانان ما در نقاط قومی و سایر دوستان ما تمام کسانی که واقعا دغدغهی زبان فارسی را دارند، دغدغه تاریخ ایران را دارند دغدغهی هویت ایرانی را دارند و همینطور کسانی که دغدغهی زبان مادریشان را دارند دغدغهی هویت محلی را دارند و غیره

باز هم باید تاکید کرد که اینها با هم در تضاد نیستند. کسانی که می‌خواهند اینها را در تضاد قرار دهند به دنبال تنش‌هایی هستند که در نهایت هر دوی اینها را تضعیف خواهند کرد و هر دوی اینها را می‌برد به طرف اینکه کنار گذاشته شود به طرف لینگوال فرانکاهای بین‌المللی و تضعیف شوند به نفع آن زبان‌ها و تبدیل شوند به زبان‌های حاشیه‌ای و فرهنگ‌های حاشیه‌ای و اگر ما آگاه باشیم نسبت به وظیفه‌ای که در اینجا داریم به عنوان دفاع از زبان مادری و دفاع از زبان فارسی و دفاع از زبان‌های میانجی بین‌المللی من فکر می‌کنم دفاع از حق برخورداری از آموزش هر سه گونه زبان است. زبان محلی زبان ملی و زبان بین‌المللی. این حق همه کسانی است که می‌خواهند در سیستم فکری باقی بمانند و ما هم از این دفع می‌کنیم. فکر می‌کنم اگر این اتفاق بیفتد بسیار می‌توانیم به شکل‌گیری هویت ایرانی و رشد و پیشرفت کشور در حوزه علمی کمک کنیم.

حقوق اقلیت‌های زبانی داخلی^۱

آلن پاتن^۲

در سال‌های اخیر توجه ویژه‌ای به نظریه‌پردازی حقوق اقلیت‌های فرهنگی شده است. نظریه‌پردازان سیاسی شرحی از سوالات هنجاری مطرح شده راجع به مسائل نژادی، مهاجرتی، ملی‌گرایی، مردمان بومی و مذهب را ارائه داده‌اند. پس از مدتی بی‌توجهی، اکنون نظریه‌پردازان توجه خود را به مسائل هنجاری ناشی از گونه‌ی دیگری از تنوع یعنی تنوع زبانی معطوف کرده‌اند. در سال‌های اخیر، شرحی از پیامدهای اصول

۱. این مقاله در کتاب *Minorities within Minorities* ویراسته آویگیل آیزنبرگ و جف اسپینر-هالف منتشر شده است. مقاله را از چاپ اول این کتاب در سال ۲۰۰۵ نقل کرده‌ایم.

۲. من از ویراستاران این جلد به دلیل ارائه‌ی نظرات مکتوب در مورد پیش‌نویس اخیر مقاله، همچنین از شرکت‌کنندگان در کنفرانس اقلیت‌های داخلی که در اکتبر ۲۰۰۲ در دانشگاه نبراسکا برگزار شد به دلیل نگرش و تبادل نظرات کمال تشکر را دارم.

هنجاری تساوی، خودمختاری و دموکراسی برای سیاست زبانی منتشر شده است.^۱

اگرچه نظریه‌پردازی هنجاری راجع به حقوق زبان هنوز در مراحل ابتدایی است، اما درک مواضع اصلی امکان‌پذیر است. عموماً، بحث در مورد حقوق زبان «ملت سازان» را دچار اختلاف می‌کند؛ زیرا تاکید آنها بر شرایطی است که می‌توانند با انتشار زبان و فرهنگی واحد در سراسر کشور تحقق یابند؛ این گروه در مقابل «حافظان زبان» قرار می‌گیرند که تاکید آنان بر اهمیت حفظ زبان‌های آسیب‌پذیر و جوامع زبانی است.

در بهترین حالت، ملت‌سازان نسبت به حقوق اقلیت‌های زبانی بی‌تفاوت هستند؛ و غالباً، به این علت که مانع از همگرایی زبانی در سطح کشور می‌شوند، علیه آنها استدلال و بحث می‌شود. آنها ممکن است که یک نظام زبانی «هنجار و تطبیق» را ایجاد کنند که امکان برخی از تطابق‌های انتقالی را برای افرادی که مهارت محدودی در زبان عادی یا در «زبان ملی» دارند، فراهم می‌کند. اما آنها معمولاً، مخالف حقوق «رسمی» زبان هستند؛ حقوقی که گویشگران اقلیت‌های

۱. به منظور بررسی اجمالی کارهای اخیر به پاتن ۲۰۰۱ و پاتن و کیملیکا ۲۰۰۳ مراجعه شود.

زبانی در موارد عمومی از زبان مادری (برای نمونه، در ارائه‌ی خدمات عمومی در مدارس دولتی و غیره) بهره می‌برند، حتی اگر آنها بطور فصیح زبان اکثریت افراد جامعه را صحبت کنند که از جهات دیگر در مکان‌های عمومی بکار می‌رود.^۱

در مقابل، حافظان زبان بر اهمیت بکارگیری زبان مادری در مکان‌های عمومی تاکید می‌کنند. تا حدودی، این مسئله منعکس‌کننده‌ی این واقعیت است که در هر زمانی برخی از افراد تنها زبان مادری را سلیس صحبت می‌کنند. اگر نهادهای دولتی زبان مادری را به رسمیت نشناسند و از آن استقبال نکنند، این افراد به شدت متضرر خواهند شد. به خودی خود، این شکل از استدلال تنها حقوق هنجار و تطبیق را اساس قرار می‌دهد؛ با این وجود، اکثر حافظان زبان برای جوامع آسیب‌پذیر زبانی توضیحات بیشتری ارائه می‌دهند. به عنوان نمونه، تاکید آنها بر این است که زبان بخشی مهم از فرهنگ و هویت فردی است. یکی از مواردی که افراد می‌توانند به آن توجه کنند، سلامت جامعه‌ی زبانی است و فرصت بکارگیری زبان در زمینه‌های خاص را می‌توان به عنوان شاخص شناسایی و ارتباط در زمینه‌های عمومی تجربه کرد.

۱. برای تمایز بین نظام حقوق زبانی «هنجار و تطابق» و «حقوق رسمی» به پاتن و کیملیکا ۲۰۰۳ رجوع شود.

اغلب، در بحث بین ملت‌سازان و حافظان زبان موضع اقلیت‌های زبانی داخلی نادیده گرفته می‌شود. عناصر مختلفی برای مفهوم «اقلیت‌های زبانی داخلی» وجود دارد. در ابتدا، این فرض وجود دارد که کشوری دارای یک گروه اکثریت زبانی و یک یا چند گروه اقلیت زبانی است. (از این پس، برای ساده‌سازی این تفسیر، من تنها یک زبان مربوط به اقلیت را در نظر می‌گیرم). مورد دوم، گروه اقلیت زبانی در کشوری است که یک اقلیت منطقه‌ای متمرکز را تشکیل می‌دهند. بویژه، برخی حوزه‌های قضایی معین اقلیمی وجود دارد که اکثریت را تشکیل می‌دهند. در نهایت، در میان این گروه که یک اقلیت ملی متمرکز در منطقه (اما اکثریت بومی) را تشکیل می‌دهند؛ همچنین، گویشگرانی زندگی می‌کنند که در سراسر کشور اکثریت محسوب می‌شوند. این آخرین گروه است که بخشی از اکثریت در سراسر کشور محسوب می‌شود؛ اما یک اقلیت بومی یا یک اقلیت درون اقلیتی دیگر را تشکیل می‌دهد، که من به عنوان یک گروه اقلیت زبانی داخلی به آن اشاره خواهم کرد. نمونه‌هایی از این اقلیت‌های زبانی داخلی شامل انگلیسی‌زبانان در کبک، اسپانیولی‌زبانان در کاتالونیا و هلندی‌زبانان در والونی است.

این مفهوم از اقلیت داخلی می‌تواند از جهات گوناگون گسترش یابد. به عنوان نمونه، سماجت بر تضعیف یک اقلیت داخلی که با اکثریت در سراسر کشور مرتبط است، تنها مستلزم این است که اقلیت داخلی به گروهی مرتبط می‌شود که در برخی از مناطق مربوطه در سایر نقاط کشور تشکیل می‌شوند. این اصلاحات فرانسوی زبانان در فلاندر و فرانسوی زبانان در کانتون‌های سوئیس با اکثریت آلمانی، اقلیت‌های داخلی به شمار می‌آیند. یا به طور کلی تاکید بر کشورها می‌تواند از سابقه‌ی اقلیت‌های داخلی حذف شود و جایگزین مناطقی که چندین ایالت را در بردارند شود. براساس یک نسخه‌ی تدوین شده از این دیدگاه، جوامع روسی زبان در کشورهای بالتیک اقلیت‌های داخلی به شمار می‌روند. مسلماً، قرار نیست که حداقل دقیق مفهوم اقلیت داخلی بوضوح تعیین شوند. در عوض، آنها بایستی طبق سوالات هنجاری مطرح شده و هنجارها ارزش‌هایی که در پاسخ به این سوالات مطرح می‌شوند ترسیم شوند. در فصل حاضر توجه به دیدگاه‌های اصلی اقلیت داخلی بیان شده در بند پیشین برای اهداف من‌کفایت می‌کند.

حقوق اقلیت‌های زبانی داخلی (RILMS) معمولاً در صفحات رادار ملت‌سازان یا حافظان زبان نمایان نمی‌شود. RILMS برای ملت‌سازان مسئله‌ای نیست، زیرا آنها در درجه‌ی اول حتی در

مواردی که گروه اقلیت در برخی مناطق اکثریت بومی را تشکیل می‌دهند، از تطبیق حقوق قابل‌توجه اقلیت ملی استقبال نمی‌کنند. هدف از این سیاست زبان برای ملت‌سازان ترویج همگرایی سراسری در مورد یک زبان عمومی مشترک است. این موضوع بدین صورت تفسیر می‌شود که گروه اکثریت بایستی از حقوقی در سراسر کشور برخوردار شوند (از جمله در مناطقی که اقلیت‌های داخلی تشکیل می‌دهند) و حقوق اعطا شده به زبان‌های اقلیت بایستی به تطابق انتقالی برای افرادی که در سراسر کشور از مهارت کافی در زبان اصلی برخوردار نیستند، محدود شوند. بنابراین، به طور عمده‌ای RILMs برای ملت‌سازان غیرضروری نیست، زیرا آنها به گسترش انواع حقوق زبان یا تطابق آنها (در سراسر کشور) با اقلیت‌ها تمایلی ندارند؛ که این مسئله سبب ایجاد درخواست برای RILMs می‌شود.

نگرش حافظان زبان به RILMs جالب و پیچیده است. از دیدگاه بسیاری از حافظان زبان، RILMs به اندازه‌ای که غیرمرتبط است غیر موجه نیست. تا حدودی این موضوع نشان‌دهنده‌ی رابطه‌ی گویشی با ملت‌سازان است. اینگونه تصور می‌شود که افرادی که از RILMs دفاع می‌کنند، در حقیقت ملت‌سازانی هستند که به طور کلی می‌خواهند

مشروعیت حقوق اقلیت‌ها را انکار کنند. بنابراین، کشمکش بر سر RILMs به عنوان جایگزینی برای مباحثه‌ی جامع‌تر در این مورد است که آیا دولت به دنبال ایجاد یک زبان عمومی واحد برای کلیه‌ی شهروندان است؛ یا اینکه حضور کم و بیش دائمی یک اقلیت زبانی را در سراسر کشور پذیرفته است.

این نگرش نسبت به RILMs موضوع اصلی بحث نیست. با این حال، مدافع RILMs آزادانه می‌تواند در امتناع از پذیرش دیدگاه ملت‌سازان به حافظان زبان بپیوندد. با توجه به این دیدگاه، حامیان RILMs پذیرفته‌اند که اقلیت‌های زبانی بایستی از حقوق رسمی زبان (نه فقط، تطابق انتقالی) برخوردار شوند. وی اینگونه تصور می‌کند که حقوق رسمی زبان نه تنها بایستی برای اقلیت‌های زبانی که در سراسر کشور اکثریت بومی را تشکیل می‌دهند اختصاص یابد، بلکه همچنین بایستی به اقلیت‌های زبانی داخلی نیز تعمیم یابد.

با این وجود، حافظان زبان به لحاظ نظری دلایل بیشتر و قابل توجهی دارند، زیرا در مورد RILMs دچار تردید هستند. من در این مقاله قصد دارم که از منظر دیدگاه‌های گوناگون، یکی از استدلال‌های مخالف RILMs را بررسی کنم؛ که آن را بحث «ضرورت دفاع از سرزمین» می‌نامم. براساس مفروضات جامعه‌شناسی زبان، یک زبان تنها در صورتی می‌تواند حفظ شود که دارای قلمروی هژمونیک باشد.

من در ارزیابی بحث ضرورت دفاع از سرزمین تلاش می‌کنم جتهی را بین قضیه‌ی مشروعیت و عدم مشروعیت امتناع از RILMs هدایت کنم. همچنین بطور جامع، وجود و عدم وجود شرایطی را که برای امتناع از RILMs به عنوان یک سیاست عادلانه و معقول ضرورت دارد، مشخص کنم.

هدف دیگر نظری و جامع این مقاله حمایت از فرضی است که در مطالعات دیگر بیان کرده‌ام (پاتن ۲۰۰۱، ۲۰۰۳). فرض این است که مباحث مربوط به حقوق زبان -و به طور کلی در مورد حقوق فرهنگی- بواسطه‌ی یک سری از دوگانگی‌های مرتبط بیش از اندازه مورد توجه قرار گرفته است: بین «ملت سازی» و «حفظ زبان»؛ «سیاست عام‌گرایی» و «سیاست تفاوت» (تیلور ۱۹۹۴)؛ «لیبرالیسم ۱» و «لیبرالیسم ۲» (والزر ۱۹۹۴)؛ اهداف «سازگاری اجتماعی» و «تفاوت» (یانگ ۱۹۹۰)؛ «حقوق مشترک شهروندی» و «تمایز از گروه» یا «حقوق اقلیت» (کیملیکا ۲۰۰۱، ۱۹۹۵)؛ و «شهروندی جمهوری واحد» و «چند فرهنگی» (باری ۲۰۰۱ الف). ادعای من این است که گاهی اوقات RILMs بخشی مهم و معتبر از نظام قابل دفاع حقوق زبان است؛ حتی اگر رویکردهای ملت‌سازی و حفظ زبان کاربرد چندانی برای آنها نداشته باشد. اگر این ادعا صحت داشته باشد، در نتیجه طرح دیدگاه سوم در مورد حقوق زبانی

و فرهنگی -بواسطه‌ی دوگانگی‌ها مهجور مانده است- ارزش شناسایی و بیان دارد.

بحث ضرورت دفاع از سرزمین

ژان لاپونس (۱۹۸۴) به نقل از کتابی که بارها مورد استناد قرار گرفته است، اینگونه استدلال می‌کند که زبانهای اقلیت تابع «ضرورت دفاع از سرزمین» هستند (به ون پاريجس ۲۰۰۰، کیملیکا ۲۰۰۱:۲ رجوع شود). آنها بایستی به عنوان زبانی قالب در برخی قلمروهای خاص تثبیت شوند؛ در غیر اینصورت، منقرض خواهند شد (لاپونس ۱۹۸۴:۱، فصل ۶-۵، بخش نتیجه‌گیری). لاپونس بیان می‌کند که همزیستی دو جامعه‌ی زبانی در حال پیشرفت در یک قلمرو مشابه، تقریباً هرگز توازنی پایدار نبوده‌است. همواره، یک زبان فرصت‌های بیشتر و جایگاه بالاتری را نسبت به زبان دیگر در اختیار شما قرار می‌دهد، و به تدریج سبب انقراض زبان ضعیف‌تر خواهد شد؛ زیرا افراد بیشتری این زبان را به زبان مادری یا به مجموعه‌های زبانی فرزندان خویش می‌افزایند؛ و قادر به انتقال زبان ضعیف‌تر نیستند و یا آن را نادیده می‌گیرند.

نتیجه‌ی سیاسی که لاپونس از این تحلیل به دست می‌آورد، اولویتی است که وی در مقاله‌ی بعدی از آن به عنوان «فدرالیسم قومی» یاد می‌کند (لاپونس ۱۹۹۳). مرزهای

داخلی یک کشور چند زبانی بایستی ترسیم شوند، تا با ایجاد حوزه‌های قضایی اقلیت‌های ملی را از اکثریت محلی تشکیل دهند (به لاپونس ۱: ۱۹۸۴-۲، ۱۳۹-۴۰ رجوع شود؛ ون پاريجس ۲۰۰۰).

در این حوزه‌های قضایی با اقلیت غالب، زبان اقلیت بایستی تنها زبان رسمی باشد که در محیط‌های عمومی به کار می‌رود. اگرچه دیدگاه لاپونس این چنین نیست، اما امکان ایجاد تطابق انتقالی (به عنوان نمونه، در محاکم، بیمارستان‌ها، ادارات مالیات و غیره) برای اقلیت‌های داخلی که فاقد مهارت در زبان رسمی هستند را فراهم می‌کند. اما فراتر از این‌ها، وی اشاره می‌کند که نباید RILMs را به رسمیت شناخت (لاپونس، ۳۷: ۱۹۹۳). با تسلط و برتری زبان اقلیت در قلمروی خود، مردم چاره‌ای جز حفظ آن زبان به عنوان بخشی از مجموعه‌های زبانی خود ندارند. در عوض، به رسمیت شناختن RILMs نیاز به فراگیری زبان اقلیت آسیب‌پذیر را برطرف می‌کند. امتناع براساس ضرورت دفاع از سرزمین برای به رسمیت شناختن RILMs به امنیت و حفظ جامعه‌ی زبان اقلیت کمک می‌کند.

یک چالش تجربی مشخص بر سر استدلال ضرورت دفاع از سرزمین این سوال را ایجاد می‌کند، که در واقع به رسمیت

شناختن RILMs با پیشرفت جامعه‌ی زبانی اقلیت سازگاری ندارد. به نظر می‌رسد که جامعه‌ی فرانسوی زبان در کبک و جامعه‌ی کاتالان زبان در کاتالونیا عملکرد خوبی دارند، علیرغم این واقعیت که اقلیت‌های زبانی داخلی در هر مورد (به ترتیب انگلیسی و اسپانیولی زبانان) از مجموعه حقوق زبانی قابل توجهی برخوردار هستند.

با این حال، این استدلال‌های مخالف تجربی مورد پذیرش افرادی نیست که نگران سلامت زبان‌های اقلیت مورد بحث هستند. استدلال این است که امکان دارد شاخص‌های قطعی خاصی وجود داشته باشد، اما چشم انداز بلندمدت همچنان ناخوشایند است. اساساً این امر بدین علت است که در جوامعی همچون کبک و کاتالونیا نرخ اندک زاد و ولد و سطح بالای مهاجرت با یکدیگر همراه شده‌اند. مهاجران همچنان به زبان‌های اکثریت در سراسر کشور (انگلیسی و اسپانیولی) گرایش دارند و با افزایش آمار جمعیت آنها، این گرایش تأثیر بسزایی بر حفظ زبان اقلیت خواهد داشت. بهترین روش برای ممانعت یا نقض این الگو موضع‌گیری سخت در برابر RILMs است. بعلاوه، در کبک و کاتالونیا بین زبان‌های اکثریت و اقلیت تساوی کاملی وجود ندارد. حقوق خاصی (به عنوان نمونه، مربوط به زبان مدارس دولتی) به زبان فرانسوی و کاتالان تعمیم داده می‌شود که با انگلیسی و اسپانیولی

مطابقت ندارد. ممکن است اینگونه استدلال شود که تا حدودی این موضع‌گیری معتدلانه بر ضد RILMS، مسئول موقعیت‌های اندکی است که زبان‌های فرانسوی و کاتالان در این زمینه‌ها از آن برخوردار شده‌اند.

بجای پرداختن به این اختلافات طولانی مدت تجربی، من قصد دارم که بواسطه‌ی بحث ضرورت دفاع از سرزمین مسئله‌ی دیگری را مطرح کنم؛ موضوعی که به ما کمک می‌کند، و در پایان، با مجموعه‌ای از سوالات اصلاح‌شده به مسائل تجربی دست خواهیم یافت. بحث ضرورت دفاع از سرزمین از این نتیجه‌گیری دفاع می‌کند که RILMS بایستی قلمرویی را که جامعه‌ی زبانی اقلیت در آن یک اقلیت بومی را تشکیل می‌دهد نپذیرد. که براساس دو فرضیه اینگونه نتیجه‌گیری می‌کند:

۱. جامعه‌ی زبان اقلیت رو به افول است و یا حتی ناپدید می‌شود؛ مگر اینکه RILMS در قلمرویی که در آن جامعه‌ی اکثریت را تشکیل می‌دهند پذیرفته نشود («گمان تجربی»).
۲. اگر بین به رسمیت شناختن RILMS و حفظ جامعه‌ی زبان اقلیت تعارضی وجود داشته باشد، اولویت بایستی با مورد دوم باشد («اصل اولویت حفظ زبان» یا به اختصار «اصل اولویت»).

همانگونه که پیش از این ذکر کردم، بسیاری از اختلافات پیرامون بحث ضرورت دفاع از سرزمین در برگیرنده‌ی گمان تجربی است.

با این وجود، در ادامه من قصد جمع‌بندی این بحث را دارم، و در عوض به بررسی اصل اولویت می‌پردازم. چه دلیلی بر پذیرش این اصل وجود دارد؟ اگر بایستی که این اصل را بپذیریم، آیا باید این مسئله را در انواع زمینه‌های تجربی اعمال کنیم، و یا شرایط خاصی وجود دارد که در آن حفظ زبان باید در اولویت قرار گیرد؟

یک استراتژی برای دفاع از اصل اولویت این است که مدعی شویم که برای پذیرش به رسمیت شناختن RILMs دلیل قطعی اندکی وجود دارد. این استراتژی مسئولیت اثبات ادعا را به عهده‌ی مدافعان RILMs می‌گذارد، و آنها را به چالش بحث در مورد اینکه چرا در وهله‌ی اول باید به RILMs توجه کنیم فرا می‌خواند. اگر آنها قادر نباشند که چنین استدلالی را ارائه دهند، در نتیجه، این گونه به نظر می‌رسد که هیچ مخالفتی در مورد سیاست اولویت‌بندی حفظ زبان وجود ندارد. استراتژی دوم برای دفاع از این اصل ارائه‌ی شرحی قطعی از دلایل حفظ جوامع زبانی مورد تهدید است. این شرح نیاز به هیچ‌گونه توجیهی برای حفظ جوامع زبانی ندارد، چرا که بسیار قدرتمند هستند که کلیه‌ی نظریات مخالف احتمالی را شکست

دهند. اما ارائه‌ی توجیهی قانع‌کننده ضرورت دارد تا بتواند هرگونه دلیلی را که موافق به رسمیت شناختن RILMS است، شکست دهد. همچنین، امکان تجزیه و تحلیل‌هایی برای پرداختن به هر دو مورد این استراتژی‌ها وجود دارد.

لازم به ذکر است که لاپونس، به هیچ عنوان به اصل هنجاری که استدلال‌ات وی به آن بستگی دارد، توجهی نمی‌کند. از دیدگاه وی، اهمیت حفظ زبان‌های آسیب‌پذیر و جوامع زبانی «فرض ارزشی» است که قابل استدلال منطقی نیست (لاپونس، ۱۹۸۴:۱۴۴). اولین موردی که وی به بررسی اصل اولویت می‌پردازد، نقل قولی است که بیان می‌کند، زبان «در ذات خود ارزشمند است و همانند شهریست که روح دارد»، نه صرفاً «یک وسیله‌ی ارتباطی ساده و تبادل‌پذیر» (۱۴۴).

در حقیقت، اگر بیانات هردریان لاپونس در مورد شهری که «روح» دارد، به طور ویژه‌ای تفسیر شود، در نتیجه می‌توان این نقل قول را به عنوان اشاره‌ای به دو گرایش عمده و مورد تاکید جوامع در ارتباط با سیاست زبانی تعبیر کرد: گرایش به امکان برقراری ارتباط با سایر اعضای جامعه؛ گرایش به داشتن هویت فردی شناخته شده و مورد احترام. با توجه به این دو نوع گرایش، ممکن است فردی تلاش کند که با بحث در مسیر ارتباطی و یا هویتی از اصل اولویت دفاع کند. متن بیان شده

در بالا به این نکته اشاره می‌کند که احتمالاً لاپونس ادله‌ی مبتنی بر ارتباط را نادیده می‌گیرد. با این وجود، استدلال من این است که در مباحث ارتباط محور و هویت محور برای دفاع از اصل اولویت منابعی وجود دارد؛ اما هیچ یک از این استدلالات حمایت کلی از این اصل نمی‌کنند. در برخی موقعیت‌ها باید از اصل اولویت پیروی کنیم؛ و در برخی دیگر باید از به رسمیت شناختن RILMS برخوردار شویم.

ارتباطات

با توجه به منافی که مردم در برقراری ارتباط با انسان‌ها و محیط اطراف خود دارند، استدلال‌های مبتنی بر ارتباط در پی ایجاد ادعاهایی هستند که از جانب سیاست‌های ویژه‌ی زبان و توزیع حقوق زبانی ارائه می‌شوند. بسته به اینکه تاکید بر کدام بخش از ارتباطات - در کدام حوزه‌ی کاربردی زبان - است، چندین نسخه از این استدلال‌ها موجود است. به عنوان نمونه، ممکن است که تاکید این استدلال‌ها به گرایش مردم به توانایی برقراری ارتباط با مقامات دولتی باشد که موظف به ارائه‌ی خدمات عمومی و تفسیر و اجرای قوانین و مقررات هستند (نسخه‌ی «دسترسی همگانی»). یا ممکن است تاکید بر گرایش مردم در برقراری ارتباط با گروه جامعی از مردم باشد، تا طیف گسترده‌ای از فرصت‌های اجتماعی و اقتصادی

را در اختیار آنها قرار دهد (نسخه‌ی «جنبش اجتماعی»). یا در نهایت، ممکن است تاکید بر منافی باشد که افراد در توانایی برقراری ارتباط با همشهریان خود در زمینه‌ی گفتگوهای غیررسمی دارند، که بخشی از روند مردمی هستند (نسخه‌ی «مشارکت مردمی»)^۱.

به عقیده‌ی من، در پی دفاع از اصل اولویت مبحث جنبش اجتماعی امیدبخش‌ترین است. این نسخه از استدلال به گرایش مردم برای دستیابی به آنچه که کیملیکا (۱۹۹۵، ۱۹۸۹ الف) «زمینه‌ی انتخاب» می‌نامد متوسل می‌شود. مردم -با توجه به ملاحظات رفاه و استقلال داخلی- تمایل به در اختیار داشتن طیف متناسبی از فرصت‌ها و گزینه‌ها دارند. شرط مقدمه‌ی این زمینه‌ی انتخابی، مهارت در زبان‌هایی است که فرصت‌ها و گزینه‌ها در آنها ارائه می‌شود. بدون مهارت در زبان گفتار شخص در شغلیابی، ترفیع رتبه، تجارت، دوست‌یابی، دینداری و غیره با مشکلاتی مواجه خواهد شد. برای هر فردی این شرط مقدمه را می‌توان به دو طریق گوناگون اجرا کرد. یک زمینه‌ی انتخابی کاملاً درست وجود دارد که به زبان مادری شخص بکار می‌رود. یا او می‌تواند مهارت

۱. به منظور بررسی بیشتر در مورد تمایز بین این سه نسخه از مبحث ارتباطی، به پاتن ۲۰۰۳ ب رجوع شود.

لازم در زبان دوم کسب کند که در آن زمینه‌ی انتخابی کافی در دسترس است.

من با اقتباس از برخی مجموعه واژگان ویل کیملیکا اظهار می‌کنم، هنگامی که زمینه انتخاب کافی در زبانی در دسترس باشد، آن زبان از «فرهنگ اجتماعی» حمایت می‌کند.^۱

به عنوان مثال، وجود یک فرهنگ فرانسوی زبان در کبک، بدین معناست که یک گویشگر فرانسوی زبان در کبک به طیف مناسبی از فرصت‌ها و گزینه‌هایی که در زبان فرانسوی بکار می‌رود، دسترسی دارد. در مقابل، بیان اینکه هیچ فرهنگ اجتماعی ایتالیایی زبانی در ایالات متحده وجود ندارد، این مسئله را که یک گویشگر ایتالیایی در آن زمینه از گزینه‌ها و فرصت‌های خوبی برخوردار است، تکذیب می‌کند. به منظور بهره‌مندی از جنبش اجتماعی، یک ایتالیایی زبان در ایالات متحده بایستی انگلیسی را فرا گیرد و به فرهنگ اجتماعی زبان انگلیسی حاکم بر کشور دسترسی پیدا کند. همانطور که این نمونه‌ها بیان می‌کنند، تمایل یک فرد به جنبش اجتماعی به دو طریق محقق می‌شود. فرهنگ اجتماعی می‌تواند در زبانی

۱. کیملیکا (۱۹۹۵:۷۶) فرهنگ اجتماعی را اینگونه تعریف می‌کند: «فرهنگی که در محدوده‌ی کاملی از فعالیت‌های بشری شیوه‌های معنادار زندگی را برای اعضایش فراهم می‌کند.»

که فرد به آن صحبت می‌کند وجود داشته باشد. یا اینکه فرد می‌تواند با فراگیری زبانی که بکار می‌برد در یک فرهنگ اجتماعی همگن شود.

به منظور تعیین ارتباط بین جنبش اجتماعی و حفظ زبان، تمایز دیگری ضرورت دارد: آنچه که من تمایز بین فرهنگ‌های اجتماعی «امن» و «آسیب‌پذیر» می‌نامم. یک فرهنگ اجتماعی امن فرهنگی است که در برابر طیف وسیعی از آسیب‌ها و تغییرات گوناگون زبان‌شناختی بدون نقص باقی بماند. در یک فرهنگ اجتماعی امن می‌توان تغییرات جمعیتی نسبتاً قابل توجهی داشت؛ یا تعداد قابل توجهی از افرادی وجود دارد که به زبان دیگر روی می‌آورند، و جامعه‌ی زبانی همچنان می‌تواند زمینه‌ی انتخابی کافی را به اعضای خود ارائه دهد. فرهنگ اجتماعی آسیب‌پذیر فرهنگی است که ایمن نباشد. حتی تغییرات نسبتاً جزئی در آمار جمعیت یا مجموعه‌ای از تصمیمات فردی برای بکارگیری زبان دیگر می‌تواند چنین فرهنگی را در موقعیتی قرار دهد که قادر به ارائه‌ی زمینه‌ی انتخابی کافی به اعضای خود نباشد.

از دیدگاه گرایش به جنبش اجتماعی، فرهنگ‌های اجتماعی آسیب‌پذیر توجه ویژه‌ای به خود معطوف کرده‌اند. همانگونه که لاپونس پیش‌بینی می‌کند، نگرانی این است که رقابت بین

چندین زبان منجر به تضعیف فرهنگ اجتماعی آسیب‌پذیر خواهد شد. و با توجه به گزینه‌ها و فرصت‌هایی که ارائه می‌دهد، برخی از اعضای فرهنگ آسیب‌پذیر ممکن است پیوسته جنبه‌های زندگی خویش را در زبان امن‌تری انتخاب کنند. در نتیجه اعضای تک‌زبان‌های فرهنگ آسیب‌پذیر دچار مشکل خواهند شد: جامعه‌ی زبانی خود آن‌ها دیگر قادر به ارائه‌ی زمینه‌ی انتخابی مناسب نخواهد بود، و آنها ظرفیت زبانی دسترسی به فرصت‌ها و گزینه‌های زبان دیگر را نخواهند داشت.

استدلال برای اتخاذ سیاست زبانی که حفظ زبان اکثریت بومی را در اولویت قرار می‌دهد، احتمال آسیب‌پذیری فرهنگ اجتماعی زبان اکثریت بومی را حمایت می‌کند. تصور کنید که شرایط زیر محقق شوند:

الف) اگر RILMs به رسمیت شناخته شود، احتمالاً وجود تغییرات جمعیتی بر زبان سبب می‌شود که زبان اکثریت بومی نتواند از فرهنگ اجتماعی پشتیبانی کند.

ب) در صورت عدم پذیرش RILMs این تغییرات به وقوع می‌پیوندند.

پ) برخی از گویشگران زبان اکثریت بومی تک‌زبان هستند، و بعید به نظر می‌رسد که بتوانند در زبان اقلیت داخلی با مهارت عمل کنند.

اگر این شرایط محقق شود، محتمل است که تصور کنیم تمایل به جنبش اجتماعی اعضای اکثریت بومی نشان می‌دهد که حفظ زبان بایستی در اولویت قرار گیرد. تا زمانی که RILMs تکذیب نشود، زبان اقلیت داخلی به قدر کفایت افرادی را از زبان اکثریت بومی دور می‌کند، تا جنبش اجتماعی گویشگران تک‌زبان‌های زبان اکثریت را تضعیف کند.

شرط سوم، سهولت فراگیری زبان‌های جدید را توسط مردم (یا به هر ترتیب فرزندان آنها) نادیده می‌گیرد؛ که ممکن است مورد مخالفت قرار گیرد. اگر جامعه‌ی زبان اکثریت بومی آسیب‌پذیر باشد، در نتیجه، تنها اقدام عملی حمایت از آن با اتخاذ تدابیر ویژه نیست؛ بلکه آغاز یک برنامه‌ی فشرده‌ی آموزش زبان با هدف اطمینان از این که کلیه‌ی اعضای جامعه‌ی زبان اکثریت بومی قادر خواهند بود که از جنبش اجتماعی در سراسر زبان اکثریت (یا اقلیت داخلی) بهره‌مند شوند.

پاسخ اصلی به این مخالفت این است که بپذیریم شروط تجربی مورد نیاز برای این نسخه از مبحث جنبش اجتماعی بسیار دشوار است. با توجه به آن شروط، مورد اول منعکس‌کننده‌ی قدرت و جذبه‌ی زبان اقلیت داخلی برای

اعضای زبان اکثریت است، که امکان دارد در رابطه با مورد سوم محقق نشود.^۱

با این وجود، این پذیرش به دو طریق تعیین می‌شود. این امکان وجود دارد که طبقات گوناگون جامعه‌ی اکثریت، گرایش‌ها بسیار متفاوتی برای فصاحت در زبان اقلیت داخلی داشته باشند. ممکن است که دانش زبان اقلیت به طور بی‌تناسبی در یک طبقه‌ی متوسط شهری (استخدام کارمندان اداری) متمرکز شود. مهارت در زبان اقلیت ممکن است به طور قابل توجهی در میان اعضای اکثریت طبقه‌ی کارگر یا کسانی که دور از کلان‌شهرها زندگی می‌کنند کمتر باشد، و آموزش زبان اقلیت به این گویشگران زبان اکثریت در صورت عدم مواجهه زیاد با زبان مشکل است. در چنین شرایطی تحقق شرط سوم ممکن است.

شرط دوم، مربوط به فصاحت گفتاری گویشگران بومی است (به این ترتیب آنها می‌توانند از گزینه‌ها و فرصت‌های قابل دسترسی در آن زبان برخوردار شوند). اگرچه پاسخ به فرسایش زبان اقلیت بومی یک برنامه‌ی سریع برای آموزش

۱. تغییر در شرط سوم این امکان را فراهم می‌کند که گویشگران زبان اقلیت بتوانند در زبان اقلیت بومی مهارت کسب کنند؛ اما در مقابل نگران دسترسی خود به فرصت‌ها و گزینه‌هایی هستند که به واسطه‌ی تبعیض بخشی از اعضای اقلیت داخلی مسدود می‌شود.

زبان اقلیت داخلی است، اما این مسئله مستلزم مدت زمان طولانی است. در این میان، افراد بزرگسال تک‌زبانه‌ی جامعه‌ی اکثریت با کاهش گزینه‌ها و فرصت‌های موجود در زبان مادری متضرر می‌شوند. در شرایط مطلوب، اگرچه (به عنوان نمونه، اگر برنامه‌ی آموزشی موثر واقع شود) این نقطه ضعف تنها برای یک دوره یا بیشتر ادامه می‌یابد، اما به قدر کفایت، مقدمه‌ی تدابیر طراحی شده برای حفظ زبان اکثریت بومی را تضمین می‌کند.

بنابراین، نتیجه‌گیری من درباره‌ی بحث ارتباطی برای اصل اولویت این است که ممکن است گاهی معتبر باشد. می‌توان تصور کرد که حفظ زبان و به رسمیت شناختن RILMs می‌توانند با یکدیگر در تضاد باشند.

وجود RILMs می‌تواند تفاوت مهمی در گویشگران مشتاق زبان اکثریت بومی به دور از عادت‌های معمول گفتاری آنان ایجاد کند؛ یا بدین معناست که برخی از حوزه‌های اصلی کاربردی زبان (به عنوان نمونه، استخدام کارمندان) پیوسته در زبان اقلیت داخلی بکار می‌روند. فقدان گویشگران در حوزه‌های بالای زبان ممکن است که اعضای تک‌زبانه‌ی جامعه‌ی اکثریت بومی را دچار مشکل کند. منطقی است که تصور کنیم تمایل در مورد جنبش اجتماعی و فرصت‌های برابر این افراد

تک‌زبانه در برخی زمینه‌ها بیشتر از دلایلی است که می‌تواند موافق به رسمیت شناختن RILMs تنظیم شود.

امنیت جنبش اجتماعی و فرصت برابر برای کلیه شهروندان یک اولویت مهم لیبرالی است؛ و یک کشور لیبرال در اتخاذ تدابیر نسبتاً قوی برای دستیابی به این هدف قابل توجه است. در مقابل، همان طور که در بخش بعدی مطرح خواهد کرد، استدلال موافق به رسمیت شناختن RILMs بیشتر مربوط به منافع هویتی اقلیت‌های داخلی است؛ و بنابراین، در چارچوب لیبرال کمتر ضروری به نظر می‌رسد.

با این وجود، زبان غیرقطعی بند پیشین توجه را به شروط تجربی ویژه معطوف می‌کند که برای قابلیت دفاع از اصل اولویت در زمینه‌های ارتباطی باید محقق شود. این موضوع یک جامعه‌ی آسیب‌پذیر زبانی نیست که سبب ایجاد استدلالی شده است که من مطرح کرده‌ام. این مسئله تنها در این صورت صحت دارد:

(۱) جامعه‌ی زبانی آسیب‌پذیر است؛ بلکه همچنین، (۲) به رسمیت شناختن یا تکذیب RILMs در انحراف جامعه‌ی آسیب‌پذیر از این طریق یا به طریق دیگر تفاوت مهمی ایجاد می‌کند، و (۳) نقصان یا فروپاشی جامعه‌ی آسیب‌پذیر (اگر این روشی باشد که در آن مسائل منحرف شوند) تعداد قابل

توجهی از افراد تک‌زبانه را بدون طیف کافی از فرصت‌ها و انتخاب‌ها رها خواهد کرد.^۱

هویت

برای بسیاری از افرادی که از اصل اولویت دفاع می‌کنند، بیانات احتمالی در بخش قبل درباره‌ی سهولت ترغیب گویشگران یک زبان آسیب‌پذیر به منظور دستیابی به زبانی تضمین‌شده کاملاً نامربوط است. حتی اگر اعضای یک جامعه‌ی آسیب‌پذیر با اکثریت بومی، بدون شک بتوانند در زبان اقلیت داخلی امن‌تر مسلط شوند - در حقیقت، حتی اگر از پیش، آنها در این زبان مهارت داشته باشند - اعضای اکثریت هنوز هم در بقا و پیشرفت زبان خویش گرایش به مشروعیت دارند. برای مدافع اصل اولویت، این گرایش به قدر کافی مهم است که سیاست‌های طراحی شده برای حفظ جوامع زبانی آسیب‌پذیر بایستی ضروری‌تر از به رسمیت شناختن RILMs قلمداد شود. اما این گرایش چیست؟ به طور آشکارا، این گرایش نیست که از اهمیت ارتباط ناشی شود، از اینرو گرایش است که بیان می‌کند، مردم هنگامی به طور کامل به یک زبان مسلط هستند

۱. برای مبحث انتقال زبان به عنوان پدیده‌ای «تحویلی» به لاتین ۱۹۹۸ و ۱۹۹۹ رجوع شود.

که از طیف وسیعی از امکانات ارتباطی برخوردار باشند. در مقابل، همان‌گونه که در مقدمه بیان کردم، عموماً بحث درباره‌ی حفظ زبان با این استدلال که زبان مادری با هویت و فرهنگ فرد ارتباط نزدیکی دارد مطرح می‌شود.

با این وجود، ذکر این نکته حائز اهمیت است که تنها هر نوع استدلالی از جانب هویت یا فرهنگ باعث فریب نخواهد شد، زیرا برخی از این استدلال‌ها به طور غیرمستقیم به گرایش به ارتباطات و جنبش اجتماعی که اکنون در حال دسته‌بندی آن هستیم منتهی می‌شوند. به عنوان نمونه، نظریه‌ی فرهنگ کیملیکا را به عنوان «زمینه‌ی انتخاب» در نظر بگیرید. طبق این نظریه، فرهنگ به عنوان چارچوبی از معانی و عملکردهایی است که برای اعضای خود گزینه‌ها و فرصت‌هایی را فراهم می‌کند. اگر سوال شود که چرا افراد بواسطه‌ی فرهنگ خود بایستی به این چهارچوب دسترسی پیدا کنند - یعنی فرهنگی که با آن متولد شده و رشد کرده‌اند- پاسخ کیملیکا تاکید بر دشواری و هزینه‌ی سنگین سازگاری با فرهنگ جدید است (۱۹۹۵: ۸۵، ۸۹). و اگر سوال شود که چرا برای افراد همگن شدن در یک زمینه‌ی انتخابی جدید دشوار و هزینه‌بر است، بخش عمده‌ای از توضیحات به نظریات ارتباطی متوسل می‌شود. اگر مردم به زبانی که این فرهنگ در آن به کار می‌رود، صحبت نکنند، آنها نمی‌توانند به معانی و گزینه‌های

ارائه شده بواسطه‌ی یک زمین‌هی انتخابی فرهنگی دست یابند. همچنین، فراگیری زبان جدید برای مردم به ویژه بزرگسالان دشوار و پرهزینه است.

بنابراین، دست کم در یکی از مطالعات کیملیکا راجع به بحث فرهنگی، این استدلال به طور مهمی به نظریات ارتباطی و جنبش اجتماعی که در بخش پیشین بررسی شد، متکی است. در این مطالعه چنین استدلالی وجود ندارد که کسی بتواند در حمایت از این دیدگاه که اعضای یک جامعه‌ی آسیب‌پذیر با اکثریت بومی که اخیراً به زبان امن‌تر اقلیت بومی گویش می‌کنند متوسل شود، چرا که همچنان گرایش به بقا و پیشرفت زبان مادری دارند.

بنابراین، سوالی که بایستی مطرح کنیم این است که آیا استدلالی موافق اصل اولویت وجود دارد که به هویت و فرهنگ متوسل شود؛ و به علت نظریات ارتباطی که اخیراً بررسی شده است، تقلیل‌پذیر نمی باشد. احتمالاً استدلالاتی از این قبیل وجود دارد که ممکن است مطرح شود. در ادامه من یک روش محتمل را برای بحث هویت بررسی می‌کنم که بر مبنای دیدگاه بیان شده در مقاله‌ی مشهور چارلز تیلور تحت عنوان «سیاست به رسمیت شناختن» (۱۹۹۴) مطرح می‌شود. ادعای اصلی در استدلال من به شرح زیر است:

۱) هویت تضمین‌شده شرطی مهم برای رفاه و آسایش فردی است (ادعای هویت).

۲) تضمین هویت فردی تا حدودی عملکردی از جامعه‌ای است که زبان شخص (یعنی جامعه‌ی زبانی که شخص در آن متولد شده و رشد کرده است) در آن رو به پیشرفت است (ادعای زبان).

۳) هویت فردی می‌تواند در اثر عدم موفقیت در «به رسمیت شناختن» از سوی نهادهای دولتی آسیب ببیند (ادعای شناخت).

اگرچه ممکن است در مورد هر یک از این سه ادعا موضوعات مهم و پیچیده‌ای مطرح شود، اما من توجه خود را به «ادعای به رسمیت شناختن» معطوف خواهم کرد. ادعای به رسمیت شناختن راجع به «به رسمیت شناختن» صحبت می‌کند، اما در واقع چگونگی تفسیر این ادعا مشخص نیست. تنها در صورتی که «به رسمیت شناختن» پیامدهای سیاسی خاصی در پی داشته باشد، می‌توان استدلالی را که این سه ادعا را بیان می‌کند برای حمایت از اصل اولویت مطرح کرد. استدلال من این است که باورپذیرترین درک از «به رسمیت شناختن» تنها در برخی شرایط ویژه قادر است که از اصل اولویت حمایت کند. مسئله این گونه باید باشد که اکثریت بومی برای حفظ خودشان تحت شرایط بی‌عدالتی بازار و یا بی‌عدالتی تاریخی

تلاش کنند. در صورت عدم وجود این شرایط، بهترین شرح از «به رسمیت شناختن» - و عموماً بهترین مطالعه از برداشت‌های هویت- را مطرح می‌کند که RILMs بایستی پذیرفته شود، و تنها اصل هویت رد شود.

بنابراین، چه چیزی باید به عنوان «به رسمیت شناختن» اهداف طراحی نهادهای دولتی و تدوین سیاست‌های همگانی محسوب شود؟ تیلور با بررسی این موضوع دو دیدگاه متفاوت را بیان می‌کند. اولین موردی که وی به عنوان «سیاست‌های عام‌گرایی» از آن یاد می‌کند، رویکرد لیبرال استاندارد به دین را الگو قرار می‌دهد. از دیدگاه لیبرال‌ها، روش مناسب نهادهای دولتی برای پاسخگویی به عقاید دینی و هویت شهروندان‌شان دو بخشی است. این دیدگاه شامل الف) ایجاد و حفظ طیفی از آزادی‌های فردی (وجدان، ارتباط، گفتار و غیره) و زمینه‌های برابری (عدم تبعیض، برابری فرصت‌ها و غیره) است که افراد را در درجه‌ی بالایی از آزادی عمل قرار می‌دهد تا دیدگاه‌های دینی‌شان را شکل دهند و بیان کنند؛ و ب) در غیر این صورت، از طریق سیاست «قطع مناسبات» از اعطای شناخت قطعی و مساعدت به هر شیوه‌ای از سبک زندگی خاص دینی امتناع می‌ورزد.

سیاست عام‌گرایی که به اشکال هویتی غیردینی تعمیم یافته است «به رسمیت شناختن» را خواستار حقوق لیبرال استاندارد برای حاملان هویت فردی همراه با سیاست «بی‌بصیرتی فرهنگی» تصور می‌کند که از هرگونه شناسایی و مساعدت به هویت‌های خاص امتناع می‌ورزد.

همانطور که تیلور خاطر نشان می‌کند، مسئله‌ای در بکارگیری این مدل «سیاست عام‌گرایی» در ادعاهای هویتی مبتنی بر زبان وجود دارد. دیدگاه وجود سیاست «بی‌بصیرتی زبان» یا «قطع مناسبات زبانی» یک خیال‌واهی است. اگرچه دولت می‌تواند از تنظیم یا مداخله اجتناب کند، در گزینه‌های زبانی که مردم از نهادهای دولتی دور می‌کنند - این مسئله می‌تواند مجموعه‌ای از حقوق «سازگار محور» را رعایت کند - اما هیچ راهی برای خودداری از موضع‌گیری در مورد مجموعه‌ای از موضوعات مربوط به سیاست زبان وجود ندارد (کیملیکا ۱۹۹۵:۱۱۱؛ کارتر ۲۰۰۰:۷۷؛ پاتن ۲۰۰۱:۶۹۳). خدمات عمومی باید به برخی از زبان‌ها و آموزش همگانی ارائه شود. در مواردی که دولت حضور دارد و برای نوعی از بی‌بصیرتی فرهنگی تلاش می‌کند؛ این عموماً به معنای شناسایی جامع اعضای یک هویت خاص و زبان مرتبط با اکثریت است. در طبقه‌بندی حائز اهمیت تیلور، دیدگاه «بی‌بصیرتی فرهنگی» معمولاً در برگیرنده‌ی «ریاکاری جهانی» است.

پیشنهاد تیلور در برابر سیاست عام‌گرایی - «سیاست‌های تفاوت» - «واقعیت بومی‌شدن زبانی» را جدی می‌گیرد. تحت سیاست تفاوت، «به رسمیت شناختن» شامل احترام به حقوق فردی و اساسی می‌شود (که با عام‌گرایی مشترک است)، اما با محدودیت‌های تعیین شده بواسطه‌ی این شرط از نهادهای دولتی خواستار است که فعالان از فرهنگ آسیب‌پذیر محافظت کنند، تا ابزار لازم برای بقا و پیشرفت را به زبان ارائه دهند. تیلور به وضوح با مدل دوم شناسایی موافق است. وی اینگونه بیان می‌کند که، «اگر ما به هویت پردازیم سپس چه چیزی بیشتر از هدف فرد مشروعیت دارد، هدفی که هرگز از بین نمی‌رود؟» (۱۹۹۴:۴۰).

مزیت تفسیر دوم از «به رسمیت شناختن» این است که به طور مستقیم ادعای شناسایی را با ادعای هویت و زبان مرتبط می‌کند. هویت تضمین‌شده سبب ترویج رفاه و آسایش می‌شود و آنچه که هویت را تضمین می‌کند یک جامعه‌ی زبانی رو به پیشرفت است. این فرضیه‌ها گام بزرگی به دیدگاه «به رسمیت شناختن» افراد نیست، و به شکل سیاست‌هایی برای اطمینان از پیشرفت جامعه‌ی زبانی طراحی می‌شوند.

بنابراین، آیا این بهترین روش برای درک «به رسمیت شناختن» است؟ یکی از ویژگی‌های قابل توجه از استدلالی که

من ارائه کرده‌ام این است که به هیچ عنوان اشاره‌ای به حضور در جامعه‌ی دیگر زبان‌ها نمی‌کند؛ علاوه بر زبانی که پیشرفت آن مستلزم توجه نهادهای دولتی است. این قصور به نگرانی مشهودی در مورد تفسیر «به رسمیت شناختن» برای حوزه‌های قضایی که شامل بیش از یک گروه زبان است، اشاره دارد. زیرا اگر هویت، ادعاهای زبان و شناسایی در مورد اعضای اکثریت صدق کند، احتمالاً در مورد اعضای اقلیت زبانی نیز صادق است؛ به بیان دیگر، اگر این سه دعا برای اکثریت صحت داشته باشند و پذیرفته شوند نتیجه‌گیری می‌شود که:

- داشتن هویت تضمین‌شده شرط مهم رفاه و

آسایش اعضای زبان اقلیت است؛

- تضمین هویت اعضای اقلیت تا حدودی

بستگی به میزان پیشرفت جامعه‌ی زبانی

دارد؛

- در اثر عدم موفقیت «به رسمیت شناختن»

از سوی نهادهای دولتی هویت اعضای این

گروه آسیب می‌بیند.

نگرانی این است که با توجه به تفسیر بررسی شده‌ی «به

رسمیت شناختن»، به رسمیت شناختن اکثریت موافق با

شناسایی اقلیت نیست. مجموعه‌ای از سیاست‌هایی که

نهادهای دولتی به منظور اطمینان از پیشرفت جامعه و اکثریت

بایستی اتخاذ کنند، ممکن است کاملاً متفاوت -ناسازگار- با مجموعه سیاست‌هایی باشد که این نهادها برای دستیابی به نتیجه‌ی مشابه برای جامعه‌ی اقلیت زبانی دنبال می‌کنند. در تفسیر ارائه شده‌ی تیلور درباره‌ی «سیاست تفاوت» الزام روند به رسمیت شناختن با خود در تضاد است.

به منظور بررسی این مسئله به طور عینی‌تر، رابطه‌ی بین روند به رسمیت شناختن (همان‌گونه که توسط تیلور بیان شده است) و اصل اولویت را در نظر بگیرید. در اولین نگاه، ممکن است به نظر برسد که استدلال تیلور می‌تواند موافق با اصل اولویت تنظیم شود. اگرگمان تجربی لاپونس صحت داشته باشد، در نتیجه، تنها روش برای اطمینان از پیشرفت زبان اکثریت بومی امتناع از RILMs است. به نظر می‌رسد که درک تیلور از روند به رسمیت شناختن دلیلی برای توجه بیشتر به پیشرفت زبان اکثریت بومی است تا به رسمیت شناختن RILMs باشد. امتناع از RILMs نوعی از شناسایی را به سبب اعضای اکثریت بومی گسترش می‌دهد، و در این روند هویت آنها را تضمین می‌کند و رفاه آنها را ارتقا می‌دهد.

با این وجود، هنگامی که وضعیت اقلیت داخلی را تحت این سناریو بررسی می‌کنیم، این مسئله آشکار می‌شود. اگر تکذیب RILMs سیاست لازم برای تضمین پیشرفت زبان

اکثریت باشد، در نتیجه، این سیاستی است که برای به رسمیت شناختن اکثریت ضرورت دارد. اما رد RILMs به آسانی می‌تواند پیشرفت اقلیت را تضعیف کند؛ و بنابراین، الزامی را که آنها موافق روند به رسمیت شناختن هستند نقض کند. اگرچه مواردی را می‌توان در نظر گرفت که شرایط پیشرفت دو جامعه‌ی زبانی به طور اتفاقی در سیاست رد RILMs همگرا شود، اما به طور کلی هیچ دلیلی وجود ندارد که چنین انتظاری داشته باشیم. به طور کلی، سیاست پیشرفت هویت اکثریت با رد RILMs منجر به آسیب رساندن به هویت اقلیت خواهد شد.

بنابراین هر دو تفسیر ذکر شده‌ی تیلور در مورد «به رسمیت شناختن» غیر قابل اجرا و غیرمنسجم است. برای سیاست عام‌گرایی این بدان علت است که اجتناب از به رسمیت شناختن یک یا چند زبان برای نهادهای دولتی غیرممکن است. در مورد سیاست‌های تفاوت که همواره برای اکثریت و اقلیت اعمال می‌شود، مسئله الزامات مغایری است که روند به رسمیت شناختن را ایجاد می‌کند.

یک روش سوم برای درک «به رسمیت شناختن» وجود دارد که توسط تیلور به قدر کافی بررسی نشده است؛ و روشی برای خروج از این وضعیت دشوار است. با توجه به طبقه‌بندی

پیشنهادی تیلور می‌توان این پیشنهاد سوم را «سیاست عدالت» نامید.

این دیدگاه همانطور که من نتیجه‌گیری خواهم کرد به دو قاعده‌ی تیلور برای گسترش حقوق بنیادی برابر برای همه شهروندان متعهد است. ویژگی برجسته‌ی آن در نگرش آن نسبت به شناخت عمومی تفاوت‌های زبانی و فرهنگی نهفته است. در حالیکه، «سیاست عام‌گرایی» خواستار بی‌بصیرتی فرهنگی است، و «سیاست تفاوت» شناخت را با تضمین بقا و پیشرفت برابر می‌داند، «سیاست عدالت» شامل طراحی نهادهای دولتی و تنظیم سیاست‌های همگانی است؛ تا بتوانند برخورد عادلانه‌ای با فرهنگ و زبان‌های گوناگون داشته باشند.^۱ درک شهودی این است که در جایی که نهادهای دولتی به سادگی نمی‌توانند از زمین سیاست هویتی کناره‌گیری کنند و موفقیت همگان را تضمین کنند، دست‌کم می‌توانند چارچوبی از حقوق و مزایای عادلانه را برای همگان ایجاد کنند. با فرصتی که توسط این چهارچوب به آنها اعطا می‌شود، افراد هویت زبانی خود را توسعه خواهند داد و درباره‌ی کاربرد زبان گزینه‌هایی خواهند داشت. در چنین شرایطی، برخی از زبان‌ها

۱. من موضوع سوم را به طور جامع در پاتن ۲۰۰۳ الف بررسی می‌کنم.

پیشرفت خواهند کرد؛ و احتمالاً سایرین تضعیف خواهند شد. اما هیچ کسی نمی‌تواند بگوید که آنها فرصت مناسبی برای تحقق تعهدات هویتی مرتبط با زبان که برای‌شان محترم است ندارند.

اما «رفتار عادلانه» به طور عینی‌تر چه چیزی را در بردارد؟ بگذارید با یک طرح پیشنهادی اولیه آغاز کنیم و سپس استدلال‌های مخالف و اصلاحات گوناگون را بررسی کنیم. دیدگاه اصلی حامی طرح پیشنهادی اولیه این است که برخورد عادلانه مستلزم رفتار برابر است. رفتار برابر بدین معناست که هر زبانی که به عنوان زبان گفتار در جامعه به کار می‌رود از شناسایی (به رسمیت شناختن) یکسانی برخوردار است. کلیه‌ی منافع عمومی، حمایت‌ها و امتیازاتی که به فردی اعطا می‌شود، به دیگران نیز تعمیم داده می‌شود. به عنوان نمونه، اگر یک خدمات عمومی ویژه (به عنوان مثال، مشاوره در مورد امور مالیاتی از سوی یک اداره‌ی دولتی) به یک زبان گفتار در جامعه ارائه شود، در نتیجه، خدمات مشابه به زبان‌های گفتار دیگر در جامعه ارائه می‌شود. اگر بخشی از تجارت عمومی (به عنوان نمونه طرح دعوی در دادگاه) بتواند در یک زبان بکار رود، در نتیجه، در سایر زبان‌ها نیز قابل اجرا خواهد بود. بنابراین، در این طرح اولیه که به سبب به رسمیت شناختن هر گروه زبانی است، مجموعه‌ای از حقوق و مزایایی است که به لحاظ محتوا

با حقوق و مزایایی که سایر گروه‌های زبانی در همان جامعه از آن برخوردار هستند قابل قیاس است. دشوار است که متوجه شویم که چگونه اصل اولویت تحت این پیشنهاد قابل توجیه است. به نظر می‌رسد که رد سریع RILMs با برابری رفتار سازگاری نداشته باشد. در صورت عدم وجود RILMs، سیاست زبان جامعه به تضمین و پیشرفت زبان اکثریت بومی کمک می‌کند و تا حدودی هویت مبتنی بر زبان افرادی را که در اکثریت هستند تطبیق می‌دهد. در عین حال به افراد اقلیت داخلی دارای هویت زبانی هیچ مساعدتی نمی‌شود. فرد حامل یک هویت داخلی مبتنی بر اقلیت زبانی می‌تواند به طور معقول مخالفت کند که تحت چنین موقعیت سیاسی فرصتی عادلانه برای تحقق هویت خود ندارد. در مقابل، تحت یک نظام زبانی که RILMs را به رسمیت می‌شناسد، این بی‌عدالتی وجود ندارد. نهادهای دولتی هم در زبان اکثریت و هم در زبان اقلیت فعالیت می‌کنند و تا حدودی مساعداتی را به حاملان هویتی زبان اقلیت و زبان اکثریت ارائه می‌دهند.

همانطور که پیش از این ذکر کردم عدالت در برخورد با زبان یک فرد، تضمین‌کننده‌ی بقا و پیشرفت آن زبان نخواهد بود. میزان پیشرفت یک زبان عملکردی از حقوق همگانی و مزایای

مرتبط با زبان است؛ و مجموعه تصمیماتی که مردم در چارچوب تعیین شده‌ی مرتبط با کاربرد زبان می‌گیرند، توسط این حقوق و مزایا ایجاد می‌شود. اگر حدس تجربی لاپونس صحت داشته باشد و پیشنهاد اولیه را بپذیریم، در نتیجه، باید نگران باشیم که ممکن است زبان اکثریت بومی تحت نهادهایی که رفتاری عادلانه دارند بقا و پیشرفت نداشته باشد. و برای برخی از حامیان اصل اولویت این امکان کفایت می‌کند که «عدالت» پیشنهاد اولیه را زیر سوال ببرد. این پیشنهاد اولیه که ممکن است مورد مخالفت قرار گیرد، تفسیری بی‌معنا و سطحی را از عدالت ارائه می‌دهد، که بموجب آن قابل پیش بینی است کسانی که قدرت بیشتری دارند پیشی بگیرند و ضعیف‌ترها عقب بمانند.

من لحظه‌ای این نوع مخالفت‌ها را می‌پذیرم، اما در ابتدا می‌خواهم نسبت به پذیرش نسخه‌ایی بیش از حد ابتدایی احتیاط کنم. بقا و پیشرفت یک زبان نمی‌تواند معیاری برای عدالت باشد؛ و بنابراین، صرفاً یک واقعیت است که برخی از زبان‌ها عملکرد خوبی خواهند داشت و برخی دیگر اینگونه نیستند؛ دلیلی است که برای رد طرح اولیه کفایت می‌کند. همانطور که در بالا استدلال کردم، احتمالاً هیچ مجموعه‌ای از نهادهای دولتی وجود ندارد که تضمین کننده‌ی بقا و پیشرفت زبان باشند. از آنجایی که هیچ بخشی از نهادهای دولتی

نمی‌تواند این استانداردها را برآورده کند، این به معنای رد هریک از طبقه‌بندی‌ها نیست. ما برای ارزیابی ویژگی زبانی نهادهای دولتی باید استانداردهای گوناگونی را جستجو کنیم، و این دقیقا همان چیزی است که پیشنهاد اولیه ارائه می‌دهد.^۱ هنوز هم من تصور می‌کنم که طرح اولیه به طور کامل مناسب نیست و «صورت‌گرایی پوچ» مخالفتی ندارد. مسئله این نیست که رفتار برابر می‌تواند به نتایج نابرابر منجر شود، بلکه ممکن است در برخی موارد دلایلی وجود داشته باشد که تصور می‌کنند که رفتار برابر، رفتار عادلانه نخواهد بود. اجازه دهید به دو منبع بی‌عدالتی توجه کنیم که به واسطه‌ی پیشنهاد اولیه خطاب قرار گرفته است.

بی عدالتی بازار:^۲

همانطور که مطرح کردم موفقیت یک زبان نه تنها موضوع چارچوب حقوق همگانی و مزایایی که زبان از آن برخوردار است، نیست، بلکه به تصمیماتی که افراد در آن چهارچوب می‌گیرند بستگی دارد. با این حال، اغلب این تصمیمات در زمینه‌ی تعاملات بازار گرفته می‌شوند. شک برانگیز است که

۱. برای بیان جامع‌تر استدلال ارائه شده در این بند به رالز (۱۹۹۳:۱۹۷) رجوع شود.

۲. من از آرش عبیزاده کمال تشکر را دارم که سبب شد با دقت بیشتری به این مسئله بنگرم.

بازارها همیشه یا حتی به طور کلی عدالت را تحقق یا ترویج نمی‌دهند. تعاملات بازار منعکس‌کننده‌ی دارایی‌های اقتصادی شرکت‌کنندگان گوناگون است؛ و ممکن است در مورد نحوه‌ی توزیع آن چیز عادلانه‌ای وجود نداشته باشد. به طور ویژه، توزیع دارایی‌های اقتصادی ممکن است با روشی معین نسبت به اعضای گروه زبانی در جامعه (به عنوان مثال، اقلیت داخلی) به گونه‌ای نامتوازن حرکت کند و از گروه دیگر (به عنوان مثال، اکثریت بومی) فاصله گیرد. در شرایطی از این قبیل ممکن است رفتار برابر دو گروه زبانی، رفتاری ناعادلانه باشد؛ اگر به این معنا باشد که هیچ کاری برای اصلاح و جبران انواع بی‌عدالتی‌های پیش‌بینی شده‌ی بازار نشود. بحث در مورد اعضای اکثریت بومی آسیب‌پذیر دشوار خواهد بود؛ اگر در واقع طبقه‌ی اقتصادی پایین‌تر از آنها تحقق اهداف مرتبط به هویت آنها را بی‌نتیجه بگذارد، سیاست رفتار برابر «فرصتی عادلانه» برای تحقق آنها فراهم می‌کند.

بی‌عدالتی‌های تاریخی

نگرانی متفاوت اما اغلب مرتبط در مورد رفتار برابر این است که ممکن است نوعی صحه‌گذاری بر بی‌عدالتی‌های تاریخی باشد. ممکن است پیشرفت یک جامعه‌ی زبانی تحت شرایط رفتار برابر دشوار باشد؛ زیرا درگیر بی‌عدالتی‌هایی است که در گذشته متحمل شده است. ممکن است اعضای گروه در

گذشته با اشکال قابل توجهی از تبعیض، تحقیر و بدنامی مواجه شده باشند و تأثیرات این بی‌عدالتی‌ها بر صلاحیت فعلی آنها برای تحقق هویتشان اثر بگذارد. برای پیشرفت زبان، آن زبان باید در رقابت با سایر زبان‌های بومی برای گویشگران و برای حوزه‌های معتبر کاربرد زبان موفق عمل کند. در صورتی که هنوز اعضای یک گروه زبانی با اثرات بی‌عدالتی‌های گذشته سر و کار دارند، اگر نهادهای دولتی هیچ تلاشی برای اصلاح یا جبران خسارت گذشته نکنند، دشوار است که بپذیریم چنین رقابتی «عادلانه» خواهد بود؛ اما در مقابل، بر سیاست رفتار برابر سماجت کنند.

بدیهی است که شرح جزئیات این دو منبع احتمالی از بی‌عدالتی، مستلزم تلاش بیشتری است. آنچه که ما نیاز داریم شرحی از چگونگی تعامل عدالت در برخورد با گروه‌های گوناگون هویتی با عدالت اقتصادی و پالاینده است. یک چنین شرحی این امکان را می‌دهد که طرح اولیه را اصلاح یا تجدید کنیم و به قاعده‌ی غنی‌تری از «سیاست عدالت» دست یابیم. اگرچه من در اینجا سعی در بیان چنین شرحی را ندارم، اما تصور می‌کنم که اکنون اطلاعات کافی برای نتیجه‌گیری در مورد استدلال‌های هویت و اصل اولویت را در دست داریم.

پیش از این، من استدلال کردم که طرح پیشنهادی اولیه با این اصل سازگار نیست. طبق توضیحات من اگر طرح اولیه اصلاح یا تجدید شود، آیا روی نتیجه‌گیری اثرگذار است؟ ممکن است که پاسخ «مثبت» یا شاید «گاهی اوقات مثبت» باشد. می‌توان مواردی را در نظر گرفت که در آن اکثریت زبان بومی چنان در معرض آسیب اقتصادی یا اثرات پایدار عدالت تاریخی قرار می‌گیرند، که تنها در شرایطی افراد به فرصتی عادلانه برای تحقق هویت مرتبط به زبان خود دست می‌یابند که RILMs رد شود. آسیب اقتصادی گویشگران اکثریت بومی و اثرات مداوم بی‌عدالتی سابق، موقعیت زبان را اندک نشان می‌دهد؛ و تصمیم به فراگیری این زبان را برای تازه واردین یا سایرین به منظور انتقال آن به نسل‌های آینده کم اهمیت‌تر جلوه می‌دهد. رد RILMs برای جبران این اثرات با ایجاد زبان اکثریت بومی به ابزاری ضروری برای طیف وسیعی از تعاملات عمومی گوناگون، آن را در موقعیت بالاتری قرار می‌دهد.^۱

با این وجود، مواردی وجود دارد که در آن اعضای اکثریت بومی نمی‌توانند مدعی شوند که به طور نسبی مسئول آسیب اقتصادی یا بی‌عدالتی‌های تاریخی هستند (یا جایی که آنها می‌توانند مدعی شوند که مسئولیت سنگینی در قبال این

۱. برای طرح تک‌زبانی اقلیمی در کبک به عنوان نوعی «جبران نابرابری» به لاپونس (۱۹۸۴:۱۵۵) مراجعه شود.

مسئله ندارند). در این موارد به نظر می‌رسد که طرح اولیه (رفتار برابر) بهترین روش برای ایجاد عدالت بین گروه‌های گوناگون زبانی است که در یک جامعه‌ی سیاسی مشترک با یکدیگر زندگی می‌کنند. بنابراین، از دیدگاه نظریات هویتی، باید RILMs را قبول کنیم و اصل اولویت را رد کنیم، مگر این که بتوانند استدلال خاصی را ارائه دهند که اکثریت بومی با بی‌عدالتی بازار یا اثرات پایدار بی‌عدالتی تاریخی روبه‌رو هستند.

نتیجه‌گیری

یک موضوع مشترک در بحث‌های اخیر راجع به هویت و فرهنگ این است که نظریه‌ی سیاسی در این حوزه‌ها باید وابسته به قرائن باشد. وضع قوانین همگانی بی‌پایان در نظریه‌پردازی سوالات هنجاری ناشی از تنوع فرهنگی، به ندرت امکان پذیر خواهد بود. در مقابل، نظریه‌پردازان بایستی به زمینه‌های خاص تاریخی، اجتماعی، اقتصادی، حقوقی و فرهنگی که ادعاهای هنجاری خاصی در آنها ارائه می‌شود پی ببرند، و آنها بایستی ارزیابی خود را از این ادعاها تنظیم کنند، زیرا شرایط از یک مورد به مورد دیگر متفاوت است.

به طور کلی من با این «تحول زمینه‌ای» در نظریه‌ی سیاسی اخیر موافق هستم. با این حال، این نگرانی وجود دارد که هر مورد ویژه‌ای شامل میزان نامحدودی جزئیات وابسته به قرائن است که به طور بالقوه می‌تواند به برخی از اختلافات یا سوالات هنجاری مرتبط باشد. به عقیده‌ی من یک نظریه‌ی صحیح باید از غرق شدن ما در زمینه جلوگیری کند؛ و بیان کند که چه ویژگی‌هایی را باید از یک زمینه‌ی خاص جستجو کنیم، به ویژه نسبت به چه سوالاتی توجه داشته باشیم؛ بنابراین، ما باید از موهبت جزئیات تجربی که با آنها روبه‌رو هستیم سوال کنیم. همچنین، توجه به ویژگی‌های زمینه مشکل را یک گام به عقب می‌برد. به طور اجتناب ناپذیر، نظریه‌ی سیاسی در انعکاس مجموعه‌ی جامع‌تری از سوالات و اصول هنجاری، به عنوان نمونه، راجع به ماهیت و تعهدات یک دموکراسی لیبرال نقش خواهد داشت.

هدف من در فصل حاضر این بوده است که نظریه‌ی سیاسی را -به طور کلی از این طریق- در مباحثات ویژه‌ای به خدمت بگیریم که از تعدادی از حوزه‌های قضایی در سراسر جهان ناشی می‌شود. این مباحثات به این موضوع توجه دارد که آیا اقلیت‌های زبانی داخلی باید از حقوق گوناگون زبان برخوردار شوند یا خیر. من یک استدلال ویژه -ضرورت دفاع از سرزمین- را برای این ادعا در نظر گرفته‌ام که اقلیت‌های زبانی داخلی

نباید از چنین حقوقی بهره‌مند شوند. بطور کلی، هدف من نتیجه‌گیری راجع به صحت و عدم صحت بحث ضرورت دفاع از سرزمین نبوده است. در مقابل، من تلاش کرده‌ام که سوالاتی را مطرح کنم که افراد برای قضاوت راجع به مباحثاتی در این حوزه با آن مواجه می‌شوند.

باید اینگونه سوال کنیم:

(۱) آیا به رسمیت شناختن حقوق اقلیت داخلی منجر به تضعیف زبان اکثریت بومی می‌شود؛ به گونه‌ای که گویشگران تک‌زبانی آن زبان را بدون طیف کافی از گزینه‌ها و فرصت‌های زندگی باقی بگذارد؟

(۲) آیا اعضای اکثریت بومی به طور نامتناسبی متحمل آسیب‌های اقتصادی و اثرات پایدار عدالت تاریخی می‌شوند؛ به گونه‌ای که به منظور تحقق تعهدات هویتی مربوط به زبان فرصت‌هایی عادلانه به آنها اعطا نشود، اگر حقوق اصلی موافق با اقلیت بومی باشند؟

اگر پاسخ هر دو مورد این سوالات «منفی» باشد، در نتیجه، به عقیده‌ی من دلایل فراوانی وجود دارد که تصور کنیم اقلیت‌های داخلی بایستی از حقوق مهم زبانی برخوردار شوند؛ همانطور که اکثریت بایستی این حق را داشته باشند.